فصلنامه فرهنگی هنری "نامه هامون"

تریبون جامعه فرهنگی هنری جنوب ایران
سال دوم، شماره چهار، پاییز ۱۳۹۸

صاحب امتیاز و مدیرمسوول: اسماعیل حسام مقدم
سردبیر: مهدیه امیری

شماره مجوز: ۸۱۷۸۰ - ۱۳۹۷/۲/۳
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

طراح هنری: کانون تبلیغات هامون نو

نشانی: استان بوشهر، شهرستان دشتستان، شهر برازجان،
خیابان جمهوری اسلامی،کوچه ۱۷، پلاک ۲۴

کدپستی: ۷۵۶۱۷۳۵۱۶۵
تلفن: ۰۹۳۳۵۷۵۱۷۱۷
صندوق پستی: ۷۵۶۱۶۱۶۷
فکس: ۰۷۷۳۳۳۳۷۹۳۷

www.hamooniran.ir
@hamooniran

فصلنامه فرهنگی هنری «نامه هامون»/ تریبون جامعه فرهنگی هنری جنوب ایران/ سال دوم، شماره چهار، پاییز ۱۳۹۸

فهرست

۳ خانواده مدنی؛ ضرورت جامعه معاصر . مهدیه امیری

۹ مدرنیته ایرانی؛ تجربه ای افسرده . گفتگو با سوسن شریعتی

۱۲ شهروند یا انسان؛ ما اجرای انسانهای دیگریم . متن سخنرانی مصطفی مهرآیین

۲۹ حسین ظهر عاشورا و حسین زیارت عاشورا . سیدرضا شاکری

۳۵ خیامی خوانی یا خیام خوانی؟! . زهرا رضایی طرهانی

۴۱ انقلاب فرهنگی و پیامدهای آن . گفتگو با محمدحسین بحرانی و سعید معدنی

۵۱ هفت مولفه نقش آفرینی NGO ها در توسعه فرهنگی . متن سخنرانی اسماعیل حسام مقدم

۵۷ جایزه شعرجم؛ حاشیه شورشگر علیه گفتمانهای تمرکزگرا . گفتگو با مجید اجرایی

۶۳ نامه به نسل های آینده؛ نامه ای از داریوش شایگان . ترجمه کامران فانی

۷۱ گرداب می رباید و آبم نمی برد؛ درباره موسیقی محمدرضا شجریان . زهره کرمی

۷۴ زمستان است؛ تحلیلی بر جامعه و فرهنگ بوشهر . حمید موذنی

۸۰ برگزاری کارگاه های طرح ملی گفتگوی خانواده در استان بوشهر . اسماعیل حسام مقدم

۸۶ وطن عزیز، تورا نمی شناسم! ؛ معرفی کتاب مفهوم آزادی . هانی عیدی زاده

۹۱ کابل، آسمان موشکها و بادبادکها؛ معرفی کتاب هزاران خورشید تابان . علی آتشی

خانواده مدنی؛
ضرورت جامعه معاصر

مهدیه امیری ؛ سردبیر

از آنجایی که بخش بسیار گسترده ای از فعالیت ها در خانواده و توسط زنان صورت می گیرد، می توان به این مساله اشاره کرد که زنان و حضور آنها در نهاد خانواده در توسعه ی جامعه نقشی فعال دارند. بنابراین توسعه پایدار، بدون پیشرفت این بخش پراهمیت، امکان پذیر نیست. بر اساس تحولاتی که در عصر جدید ایجاد گردیده و بر نهاد خانواده تاثیر گذاشته، نظریه های مختلفی برای انسجام بیشتر این نهاد شکل گرفت. محافظه کاران بازگشت به جامعه سنتی و چپ ها پذیرش هر نوع تحول در خانواده و استقبال از آن را پیشنهاد دادند ولی آنتونی گیدنز؛ جامعه شناس بریتانیایی راه حل دیگری را پیشنهاد می دهد و از آن به "راه سوم" یاد می کند.

گیدنز بر این موضوع باور دارد که خانواده یکی از نهادهای اصلی در "جامعه مدنی" می باشد که نقشی اساسی در ایجاد جامعه ای مستحکم دارد. خانواده های مستحکم با پذیرفتن

تساوی های موجود در بین دو جنس شکل می گیرد و با پذیرش این تساوی ها از سوی خانواده ها، جامعه ای مطلوب ایجاد می گردد. وی معتقد است که خانواده های دموکراتیک دارای ویژگی های خاصی از قبیل "برابری عاطفی و جنسی، حقوق و مسئولیت‌های متقابل در روابط، انجام وظایف مشترک پدری و مادری، قراردادهای مادام‌العمر میان والدین و فرزندان، اقتدار توافق‌شده نسبت به کودکان، تعهدات کودکان نسبت به پدر و مادر و خانواده‌ی از نظر اجتماعی ادغام‌شده"، می باشند که این موضوع می تواند به همبستگی اجتماعی منجر گردد. گیدنز به مساله ی دموکراسی و تاثیر آن بر نهاد خانواده اشاره می کند و می گوید: " خانواده در حال دموکراتیزه شدن است، به همان شیوه‌هایی که فرایندهای دموکراسی عمومی دنبال می‌کنند؛ و این‌گونه دموکراتیزه شدن نشان می‌دهد که چگونه زندگی خانوادگی ممکن است انتخاب فردی و همبستگی اجتماعی را با هم ترکیب کند.

در این خانواده مدنی، تمامی اعضا دارای نقش هایی مشخص می باشند و بر اساس توافقی درون نهادی به ایفای نقش های خود می پردازند و مفاهیمی از قبیل گفت و گو، آزادی بیان و اندیشه، احترام، استقلال و برابری در بین آنها شکل می گیرد. با ایجاد این نوع از نقش ها در خانواده ای مدنی، بالتبع ارتقای دموکراسی و جامعه ی مدنی نیز ایجاد می گردد.

در استان بوشهر برای داشتن جامعه ای توسعه یافته که همه ی اقشار جامعه زنان، مردان، جوانان، سالمندان و ... در آن دارای نقش و تشخص اجتماعی باشند و به مشارکتی جهت توسعه بپردازند، داشتن خانواده هایی مدنی پیشنهاد می گردد. در ادامه ویژگی‌های خانوادهٔ مدنی ایرانی با توجه به نظریات پروفسور حمیدرضا جلایی پور و استاد سیدمحمدامین قانعی راد پرداخته شده است:

در خانـواده مدنـی اصالـت بـا ویژگی‌هـای فـردی و انسـانی اعضـای خانـواده اسـت و کلیـت خانـواده رازآمیـز نیسـت و متکـی به پیمـان و تعهـدی اسـت کـه زن و مـرد به عنـوان دو انسـان برابـر و آگاه با یکدیگر برقـرار می‌کننـد.

خانـواده مدنـی به‌شـکل آگاهانـه و در قالـب یـک پـروژۀ مشـترک میـان زوجیـن در حـال سـاخت اسـت و دائـم در حـال بازبینـی اسـت؛ سـرمایه‌گذاری روی تربیـت فرزنـدان یکـی از اهـداف مشـترک و پُرهزینـۀ پـدر و مـادر اسـت.

روابـط خانوادگـی یکـی از انـواع روابط تعیین‌کننـده در جامعه اسـت و سـایر روابـط اجتماعـی بـر روابـط خانوادگی تأثیـر می‌گـذارد و مکمل آن به‌حسـاب می‌آیـد.

حفـظ و بقـای خانـواده مدنـی در دوران مـدرن، ماننـد پـرورش گُل مسـتلزم نگهـداری دائـم و تعهـد متقابـل زن و شـوهر اسـت.

در خانـواده مدنـی حقوق و مسـئولیت‌های برابـر و متقابل، نـه آمرانه، در روابـط پـدر و مـادر و فرزنـدان، عـادی اسـت؛ معمـولاً اقتـدار بـر اعضـای خانـواده مبتنـی بـر توافـق پـدر و مـادر و فرزنـدان اسـت.

در خانـواده مدنـی پیونـد زن و مـرد بـر نقش‌هـای متفـاوت و متغیـری هـم در خانـواده و هـم در جامعـه مبتنـی اسـت؛ ممکـن اسـت بـا توجـه بـه توانایـی زن در ایفـای نقـش موفق‌تـر در عرصـۀ عمومـی و اقتصـادی، مـرد به‌جـای زن در خانـه بچـه‌داری نقـش بیشـتری ایفا کند .

در خانـواده مدنـی انتخـاب همسـر یـا ازدواج فرزنـدان، در درجـۀ اول، بر رضایـت خـود آن‌هـا مبتنـی اسـت و علقه‌هـای عاطفی میـان زوجین ضـروری اسـت یـا آرمانـی مطلـوب اسـت. بـا ایـن همـه در عمـل تعادلـی میـان رضایـت زوجیـن و رضایـت بزرگترهـا برقـرار می‌شـود.

در خانـواده مدنـی عوامـلی ماننـد مادربـودن و تقسـیم‌کار در خانـه و حتـی وابسـتگی اقتصـادی زن، موجـبِ فرودسـتی زنـان نمی‌شـود؛ زیـرا از حضـور زن در عرصـۀ عمومـی جلوگیـری نمی‌شـود و ادارۀ

خانواده، پروژه‌ای مشترک است.

در خانواده مدنی؛ خانواده یک واحد عاطفی دوستی برای آرامش و سود و لذت و شکوفایی بیشتر زوجین است و تربیت فرزندان یکی از هدف مشترک آن‌ها است.

در خانواده مدنی، روی توازن میان استقلال فردی و مسئولیت اعضا تأکید می‌کنند.

خانوادهٔ مدنی نیز با چالش و مقتضیات دوران مدرن روبه‌روست؛ ولی هماهنگی بیشتری با این دوران دارد. با این همه ممکن است اعضای خانوادهٔ مدنی هر کدامشان سبک خاصی از زندگی داشته باشند ولی به هم احترام می‌گذارند.

خانواده مدنی می‌خواهد فرزندانی تربیت کند که به ارزش‌های مدنی دوران مدرن التزام داشته باشد. ارزش‌هایی همچون احترام به حقوق اعضا؛ احترام و اعتماد به همسایه‌ها و سایر شهروندان؛ مخالفت‌کردن با هرگونه تبعیض، حتی اگر از سوی پدر باشد؛ احترام و تخصیص امکانات برابر برای پسر و دختر.

در خانواده مدنی آموزش صداقت، راستی، فداکاری، احترام به دیگری در خانواده به‌منظور تربیت فردی اخلاقی و مدنی برای حضور در عرصهٔ عمومی و جامعه است.

در خانواده مدنی مرد خوب مردی است که، صرف نظر از این‌که تنها نان‌آور خانه است یا نه، با تفاهم و توافق خانواده را اداره می‌کند، اگر همسرش در بیرون از خانه از لحاظ تحصیل و تخصص و شغل‌یابی از او پیشی گرفت در راه پیشرفتش کارشکنی نمی‌کند، نیازهای عاطفی و جنسی همسرش را جدی می‌گیرد، به استقلال مالی و حقوق او بر بدنش احترام می‌گذارد و حتی به زن خانه‌دار هم اجازه می‌دهد استقلال مالی داشته باشد.

در خانواده مدنی زن خوب زنی است که ارتباط برابر و عادلانه و مهرآمیزی با همسرش دارد و می‌داند زمانی می‌تواند فرزندانش را درست تربیت و سرپرستی کند که در خانه زندانی نباشد و در

فعالیت‌های عرصهٔ عمومی، از اقتصادی تا اجتماعی و ورزشی، نقش داشته باشد. زن محدودشده در خانه می‌داند که افسرده می‌شود و اتفاقاً نمی‌تواند کانون عاطفی خانواده را گرم کند. البته از پیامدهای ناخواستهٔ حضور زن در عرصهٔ عمومی می‌تواند افزایش طلاق باشد.

در دید مردان خانواده مدنی، زن و مرد دو عنصر اصلی تشکیل‌دهندهٔ «همبستگی عاطفی» هستند و هر دو به یکدیگر وابسته‌اند و یکی به دیگری لطف نمی‌کند؛ دختر و پسر دو انسان مستقل و مختار تلقی می‌شوند و ممکن است خطا کنند؛ ولی یکی در مقایسه با دیگری منحرف‌تر نیست.

زن و شوهر در برقراری رابطهٔ عاطفی و عاشقانه موفق‌ترند؛ در این خانواده روی «پیوندهای عاطفی» سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ و از طریق همین پیوندهای عاطفی و عاشقانه احساس شکوفایی و استقلال می‌کنند. انسان زمانی می‌تواند بدون مشکل شخصیتی مستقل باشد که به زنجیره‌ای از پیوندها و روابطی که در آن قرار دارد اذعان کند و آن‌ها را جدی بگیرد و پاس بدارد.

در خانواده مدنی، انتخاب فردی و «همبستگی اجتماعی» را با هم ترکیب می‌کند.

در خانواده مدنی طلاق تابو نیست؛ بلکه واقعیت تلخی است و ازدواج مجدد، باز جمله برای زنان، مذموم به‌شمار نمی‌آید.

در خانواده مدنی مسئولیت مشترک پرورش و تربیت کودکان، حتی پس از طلاق، ادامه پیدا می‌کند.

در خانواده مدنی، پیامدهای هویت سیال بهتر مدیریت می‌شود؛ این خانواده مأمنی برای افراد در زندگی پُرتنش دوران مدرن است. میان روابط دمکراتیک در بیرون خانه (عرصهٔ عمومی) و روابط مدنی در درون خانه مدنی اشتراکاتی هست. ارتباط مبتنی بر اعتماد در دمکراسی بیرونی، یعنی اعتماد میان شهروندان و رهبران، با ارتباط مبتنی‌بر اعتماد و عاطفه در درون خانه تشابه دارد: در هر

دو عرصه، روابط مبتنی بر گفت‌وگو و تفاهم است؛ در هر دو عرصه، ما باید براساس لیاقت‌ها و استعداد، خود را به دیگران عرضه کنیم؛ تصمیمات در هر دو عرصه با خشونت به‌پیش نمی‌رود؛ در مجموع، دمکراسی در عرصهٔ عمومی، مجموعه‌ای از اقدامات برای سازمان‌دهی بهتر مشارکت مردم است و همین ویژگی دربارهٔ خانوادهٔ مدنی نیز صحیح است و خود را در تصمیم‌گیری‌های این خانواده نشان می‌دهد.

- طرفداران خانوادهٔ مدنی معتقدند که لیبرالیسم رادیکال در دوران مدرن «خانوادهٔ متعارف هسته‌ای» را در معرض فشَار قرار می‌دهد؛ ولی راه رهایی، بازگشت به خانوادهٔ مردسالار نیست؛ بلکه تأکید بر خانوادهٔ مدنی است.

در خانواده مدنی سرگرمی مردان در اوقات فراغتشان معمولاً به‌همراه اعضای خانواده است. همچنین اوقات فراغت فقط برای مردان نیست؛ بلکه زنان هم به اوقات فراغت خود بها می‌دهند و برای آن مستقلاً برنامه‌ریزی می‌کنند.

در خانوادهٔ مدنی، روابط گسترده‌تر زن در خارج از منزل به‌صورت رسمی و شفاف صورت می‌گیرد.

یکی از راه‌های مبارزه با ناهنجاری‌های جامعه در دوران مدرن تقویت خانوادهٔ مدنی است؛ تغییر الگوی روابط جنسی در بخشی از جامعه را نمی‌توان متوقف کرد ولی می‌توان به‌طور اخلاقی‌تر و کم‌آسیب‌تری مدیریت کرد.

درخانواده‌مدنی سبک‌دین‌داری بیشترمطابق باالگوهای سنتی/مردسالار است وانحراف اعضای خانواده ازاین الگوکمترتحمل می‌شود.

در خانواده مدنی سبک‌های دین‌داری اعضای خانواده تکثر بیشتری دارد و به الگوی فقه عادلانه و سازگار با اخلاق فرادینی و نواندیشانه و غیرمردسالار نزدیک‌تر است و تفاوت‌های باورها و سبک رفتارهای دینی اعضای خانواده با مدارای بیشتری تحمل می‌شود.

مدرنیته ایرانی؛ تجربه ای افسرده

گفتگوی اختصاصی با دکتر سوسن شریعتی؛ محقق تاریخ و فلسفه و جامعه شناسی

مجید نصوری: دکتر سوسن شریعتی؛ محقق تاریخ و فلسفه و جامعه شناس معاصر ایرانی در گفتگویی مفصل با سالنامه بینارشته ای ارغنون هامون، به تحلیل تجربه مدرنیته ایرانی و تمایزهای آن با مدرنیته غرب پرداخته که در گزارشی کوتاه از این گفتگوی مفصل، بخشی از آن را درفصلنامه نامه هامون منتشر می کنیم. متن کامل این گفتگو را می توانید در سومین شماره سالنامه بینارشته ای ارغنون هامون که در فروردین ۹۹ منتشر خواهد شد، مطالعه نمایید.

تفاوتهای آغازین مدرنیته در غرب با شروع تجددخواهی و مدرنیته در شرق و خاورمیانه در چیست؟

سوسن شریعتی: تفاوت مدرنیته ایرانی با آنچه که تجربه مدرن اگر بگوییم در چیست؛ فکر می کنم

آن شادمانی تجربه مدرن در غرب و افسردگی تجربه مدرنیته در ایران است. یعنی شادمانی که می گویم انسان غربی در قرن شانزدهم و هفدهم که آغاز عصر مدرن است، با شادمانی و سرخوشی و امید پشت می کند به کلیسا، از انسان اعاده حیثیت می کند، از عقل سخن می گوید و بعد می رود و می رسد به قرن نوزدهم به قول ماکس وبر به افسون زدایی شدگی که افسون و افسانه ای وجود ندارد و بعد به تناقضات قرن بیستم می رسد.

ولی انسان ایرانی از همان اول هم باید تن به اعاده از حیثیت انسان بدهد و هم پیش به سوی علم، عقل و تکنولوژی و امثالهم برود. از آن طرف آگاه است که این مسیر را رفته اند و کثافات جنگهای جهانی و آشویتس درآمده است. به این معنی خصلت تراژیک پیدا می کند. از یک طرف این ضرورت که باید مدرن شد به معنای غربی کلمه، یعنی انسان به جای قدسی، تفکیک قدس و عرف، ایده به استخدام در آوردن طبیعت، ولی در عین حال می گوید این مسیر را رفته اند با ادعای انسانیت، آشویتس درست شد، با ادعای علم بمب اتم درآمد.

این به برخورد ما و نوع نگاهی که به تجدد داریم برنمی گردد، تمامی کشورهای همسایه مثل روسیه، ترکیه و افغانستان با ورود تجدد دچار بحران شده اند، در این بحران چه چیزی نهفته است؟ ایراد در حافظه تاریخی است یا در دیگری که به ما وارد شده است؟

سوسن شریعتی: قبل از هر چیز این خصلت پارادوکسکال خود مدرنیته است، یعنی مدرنیته محقق. یعنی آن چیزی که پست مدرن ها و فرانکفورتی ها و امثالهم منتقد آن می شوند؛ یعنی مدرنیته جوان. مدرنیته جوان دو خصلت را با هم داشت: یک مشخصه آن اعاده حیثیت از انسان است، تعریف امر یونیورسال (امر جهانشمول)، جدایی عرف از قدس، خروج از سقف کلیسا. ولی یک وجه دیگر هم داشت. مدرنیته محقق تعریفش از یونیورسال و امر جهانشمول، یوروسانتریک (اروپا-محور) بود. چه چیزی جهانشمول است، آن چیزی که من تعریف می کنم بنابراین همه را می خواست شبیه خود کند.

یک جور جزم گرایی داشتند؟

سوسن شریعتی: بله آنطور که بعدها پست مدرن ها و فرانکفورتی ها پروژه مدرنیته را نقد می کنند؛ یعنی پدیده تاریخی که بعد از قرن شانزدهم و هفدهم با آن روبرو هستیم. چند نقد می شود یکی از آنها؛ عقلانیت ابزاری مدرن است، همین درک مدرن ها تاریخی قرن شانزدهم و هفدهم از امر یونیورسال (جهانشمول) است. یعنی چه چیز یونیورسال است، آن چیز که شبیه من است. چیزی که شبیه من نیست؛ وحشی است و باید آنها را عمرانشان کرد.

شهروند یا انسان؛
ما اجرای انسان های دیگریم

متن مکتوب سخنرانی
دکتر مصطفی مهرآیین؛
جامعه شناس و اندیشمند ایرانی

عنوان سخنرانی من «انسان یا شهروند» است. «ژولیا کریستوا » در ۱۹۴۱ متولد و در ۱۹۶۶ از بلغارستان وارد فرانسه شد و چون متفکری بود که به تعبیر «رولان بارت » هر چیزی را که تصور می‌کردیم به پایانِ آن رسیده‌ایم، او از نو آغاز می‌کند، پس از ورود به فرانسه سؤالاتی طرح کرد که به نظرم می‌توانست پرسش‌های این سمینار نیز باشد. چون زن است می‌پرسد «حالا که به جامعهٔ مردسالار فرانسه آمده‌ام، تکلیف زنانگی من چیست؟ و با این زن بودگی خودم چه کنم؟» چون مهاجر است می‌پرسد «تکلیف بلغاری بودن من با این فرانسوی بودن چیست؟» چون روانکاو است می‌پرسد «تکلیف این میل با عقلی که در جامعه فرانسه حاکم است چیست (نظم نمادین پدرانه با امر نشانه‌ای)؟» چون نویسندهٔ ادبی است و داستان

نوشته است و وارد فضای فرانسه آن زمان شده که بیشتر فضای فلسفی است، می‌پرسد «تکلیف ادبیات با فلسفه چیست؟» بعدها که مادر می‌شود، می‌پرسد «تکلیف این مادرانگی با پدرانگی چیست؟» در فضایی بینامتنی این پرسش‌ها را مطرح می‌کند. ما هم اگر بخواهیم چنین سؤالاتی را دربارهٔ وضعیت خودمان طرح کنیم؛ با چنین پرسش‌هایی مواجه می‌شویم؛ از یک سو مسلمانیم ولی در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن اسلام وجه غالب نیست؛ پس تکلیف دین ما با این جهان چیست؟ از سوی دیگر ایرانی هستیم و می‌پرسیم تکلیف ایرانی بودن ما با جهانی که ما را عقب افتاده می‌داند چیست؟ تکلیف زبان فارسی با انبوه متون انگلیسی و فرانسه و آلمانی چیست؟ در این جامعهٔ هنوز مردسالار تکلیف ما با حقوق زنان چیست؟ از سوی دیگر افراد خشنی هستیم؛ پس تکلیف ما با جهانی که از صلح و دوستی سخن می‌گوید چیست؟ حتی وقتی می‌خواهیم ازدواج کنیم و به خواستگاری می‌رویم هم جنیفر لوپز می‌خواهیم و هم فاطمهٔ زهرا. به خواستگاری خواهرم که می‌آیند، هم برد پیت می‌خواهم و هم حضرت علی. در این میانه تکلیف من در این انتخاب‌ها چیست؟ زلزله که می‌آید هم می‌خواهم خانه‌ام ضد زلزله باشد و هم «اِن یکاد» به دیوار خانه‌ام آویزان باشد. تکلیف ما با این آشفتگی، با این شورش درونی ما علیه خودمان چیست؟ پولی به ما می‌دهند؛ هم پول را می‌خواهم هم می‌دانم حق من نیست. اینها پرسش‌های بنیادین ماست و چالش‌هایی است که با آن مواجه‌ایم. البته این چالش کم و بیشی است و در زندگی روزمره کوشش کرده‌ایم آن را حل کنیم اما از دیدگاه نظری، این موضوع بنیان دارد و مباحثی در

این مورد مطرح شده است. من مایلم بنیان این موضوع را مطرح کنم و سرانجام راه‌حل کوچکی نیز پیشنهاد دهم که همانا «گذر از شهروند و رسیدن به مفهوم انسان» است.

مهم‌ترین سؤال کریستوا این بود که «اصل با شهروند است یا با انسان؟» می‌گفت من وارد فرانسه شده‌ام، شهروند فرانسه نیستم اما به هر حال انسانم. کدام یک از اینها به دیگری برتری دارد؟ این مسأله‌ای میان اخلاق و سیاست، و نسبتی میان این دو است. می‌دانیم که کریستوا از یک سو شاگرد «لکان » بود و از سویی نیز شاگرد «باختین »، از باختین مفهوم «تکثر» را گرفته است اما می‌کوشد آن را بسط دهد. از این رو بحث‌های کریستوا بحث تکثر نیست، بحث «تنوع» است. تفاوتی هست میان این دو. لکان در پاسخ به سؤال «من کیستم؟» و گذر روانی ما به شکل‌گیری شخصیت سه مرحله را در نظر می‌گرفت: امر واقع، امر خیالی (آیینه‌ای) و امر نمادین. اختلاف کریستوا با لکان میانِ دو مرحلهٔ امر خیالی و امر نمادین است که نظر کریستوا با نظر لکان متفاوت می‌شود. به نظر من راه‌حل ما نزد کریستوا است و می‌توانیم با آراء او تا حدی به وضعیت امروز خود پاسخ بدهیم.

امر واقع لکانی، واقعیت نیست؛ گسترهٔ هستی است. ما نمی‌دانیم چیست و هنوز به زبان درنیامده است؛ امر نامتناهی. از این رو من همواره گفته‌ام خدا در عقب است نه جلو؛ این نامتناهی پشت سر ماست. به همین دلیل است که ما همواره با تولدمان دغدغهٔ امر نامتناهی داریم نه با دین دار شدنمان. ما به صرف انسان بودن دغدغهٔ امر نامتناهی داریم؛ امری که عقب جا مانده و هنوز به زبان نیامده است. این گستره را لکان فقط به عنوان دنیایی که به زبان نیامده طرح می‌کند؛ نمی‌دانیم

چیست، فقط می‌دانیم «چیز»ی هست. اما مرحلهٔ خیالی و مرحلهٔ نمادین دو نکتهٔ مهم هویتی دارد؛ کودک در آغوش مادر خود است که برای اولین بار در مقابل خاله‌اش یا جلوی آینه می‌ایستد. به زبان کریستوا نسبت ما با مادر دوگانه است و نسبت ما با زبانمان هم همین است؛ با تنمان، خاکمان. از یک سو می‌خواهیم وابسته به سینه مادر باشیم چون جای آرامش است؛ اصولا آرامشِ عشق از نگاه این متفکر آرامش سینهٔ مادر است و آرامش رحم. در رحم مادر حیات هست بدون هیچ کلامی و در سکوت محض بند ناف همه چیز را فراهم می‌کند، اما در عین حال از سینه مادر متنفریم؛ چون اگر وابسته باشم پس کی مستقلم؟ اگر همیشه وابسته به مادر هستم پس خودم کی‌ام؟ من باید خودم باشم؛ از این رو لکان می‌گفت وقتی نخستین بار جلوی آینه می‌ایستید آینه شما را موجودی یکپارچه و مستقل نشان می‌دهد. از همینجا چیزی در ذهن ما شکل می‌گیرد که موجب می‌شود همواره در آرزوی یکپارچه شدن باشیم. چرا این تضادها را انکار می‌کنیم در حالی که نفسِ بودن ماست؟ چون آینهٔ نخستین به من نشان داده که موجودی یکپارچه هستم و به من القا کرده تام هستم. از این رو در زندگی نیز همواره به دنبال امر تام و یکپارچه و مطلقیم. کار ایدئولوژی‌ها هم این است که امر تام را بسازند؛ می‌گویند به نزد من بیا چرا که امر تامه نزد من است. از نگاه لکان وقتی خود را در آینه می‌بینیم دو اتفاق رخ می‌دهد:

۱. نخست اینکه هویت دگربنیاد است؛ من نمی‌دانستم چه کسی هستم و این آینه بود که به من گفت که هستم. این نخستین ویژگی روانی ماست. هویت دگربنیاد است نه خودبنیاد. هویت نزد من نیست، در جای دیگر

است و دیگرانند که به من می‌گویند کی هستم. بعدها این مباحث را کسان دیگری چون ادوارد سعید هم طرح کرده‌اند که به آن نمی‌پردازم.

۲. در اینجاست که دروغ بزرگ شکل می‌گیرد؛ دروغ بزرگی که می‌گوید یک منِ واحدِ یکدستِ یکپارچهٔ متعالی وجود دارد که ما در تمام عمر در آرزوی آنیم و میان این تکثر و کثرت و ناقص بودن در مقابل آن امر متعالی رنج می‌بریم. از نگاه لکان این امر، دروغین و توهم است و واقعیت ندارد.

سپس می‌گفت ما وارد دنیای امر نمادین می‌شویم یا همان دنیای زبان یا دنیای پدرانگی. در آنجا چه اتفاقی می‌افتد؟در آنجا آن آینه و دگربنیاد بودن زیاد می‌شود؛ زبان یعنی بی‌نهایت آینه، بی‌نهایت پدر. مشکل ما در جامعه این نیست که فقط یک پدر داریم، مشکل اینجاست که بی‌نهایت پدر داریم؛ به هر جا که می‌رویم می‌گویند «تو این هستی»؛ مثلا شما اگر فوق پرفسور هم باشید اگر در لحظهٔ فرود هواپیما قبل از فرود از جای خود برخیزید، شما را احمق می‌پندارند. در آنجا کسی شما را به پروفسور بودن نمی‌شناسد. در خانه‌ات، پدری، به نزد مادر که می‌روی، فرزندی. در دانشگاه استادی. در خیابان موقع بوق زدن با لفظ «احمق» مورد خطاب قرار می‌گیری و .... پس ما در دنیای زبان با بی‌نهایت هویت روبه‌روایم؛ وقتی در پایان روز نگاهی بیندازید به اینکه چند بار «تو» خطاب شده‌اید؛ این یعنی «تو». می‌بینید بارها مورد خطاب قرار گرفته‌اید؛ به زبان آلتوسر «استیضاح» شده‌اید و تو را به موقعیت‌های متفاوت دعوت کرده‌اند. از این رو اصولا هویت از بیخ و بن فروپاشیده است. چیزی به نام «هویت یکدست» نداریم. «خودت را بشناس»

اشـــتباه بـــزرگ ســـقراطی بـــود (اهمیـــت دادن بـــه شـــناخت).
اهمیـــت دادن بـــه «شـــناخت» کـــه در کانـــت و دکارت و هـــگل هـــم هســـت، موجـــب شـــده پرســـش «وجـــود» بـــه حاشـــیه رانـــده شـــده و پرســـش «شـــناخت» جایگزیـــن آن شـــود. مـــا هـــم چـــون در عالـــم شـــناخت هســـتیم، تصـــور می‌کنیـــم انســـانِ عاقـــلِ یگانـــهٔ یکدســـتِ یکپارچـــهٔ توانمنـــد وجـــود دارد. نـــه! مـــا از همـــان ابتـــدا موجـــودِ فروپاشـــیدهٔ متکثریـــم. چـــون هویـــت مـــا اینگونـــه و دگربنیـــاد اســـت و چـــون در زندگـــی اجتماعـــی هســـتیم ایـــن دگربنیـــاد بـــودن دائمـــا متنـــوع اســـت. بـــه همیـــن دلیـــل هـــم هســـت وقتـــی در اوج ایـــن تکثـــر، عاشـــق می‌شـــوید، عشـــق بـــرای شـــما خوشـــایند اســـت. گویـــی کســـی پیـــدا شـــده کـــه همچـــون آن آینـــهٔ نخســـتین شـــما را یکدســـت می‌کنـــد؛ یکبـــار دیگـــر بـــه شـــما وحـــدت می‌بخشـــد تـــا تکثـــر را از یـــاد ببریـــد. رخـــداد عشـــق باعـــث می‌شـــود بـــه وحـــدت و یکپارچگـــی دســـت پیـــدا کنیـــد.
مـــن حتـــی از ایـــن هـــم فراتـــر مـــی‌روم و می‌گویـــم مدیتیشـــن عصـــر جدیـــد همیـــن غـــذا خـــوردن و رســـتوران رفتـــن و خوابیـــدن اســـت. زیـــرا فرصتـــی اســـت بـــرای اینکـــه جامعـــه و تکثـــر مـــرا رهـــا کنـــد. مدیتیشـــن عصـــر جدیـــد گـــپ زدن‌هـــای بی‌خیالانـــهٔ درونِ پارتی‌هاســـت. ایـــن مدیتیشـــن‌های عصـــر جدیـــد بـــا مـــن چـــه می‌کننـــد؟ مثـــل خـــدا بـــر مـــن ظاهـــر می‌شـــوند؛ چـــون کاری کـــه خـــدا بـــا مـــا می‌کنـــد همیـــن اســـت و مـــا را در جهـــان متکثـــر امـــروز یکدســـت می‌کنـــد.
بـــه ســـخن کریســـتوا بازگردیـــم. او می‌گفـــت وقتـــی تـــو در آغـــوش مـــادرت ایســـتاده‌ای و خـــودت را در آینـــه می‌بینـــی، تنهـــا خـــودت را ندیـــده‌ای؛ بلکـــه خـــودت را در آغـــوش مـــادرت می‌بینـــی، پـــس مـــا فقـــط دنیـــای زبـــان را تجربـــه نمی‌کنیـــم. فقـــط وارد دنیـــای پدرانگـــی و عقـــل دنیـــای نمادیـــن نمی‌شـــویم؛ بلکـــه «مـــادر» نیـــز بـــا مـــا هســـت. «میـــل» و «نیـــروی تـــن» نیـــز هســـت؛ مهم‌تـــر از

همه نیروی مادر، نیروی دین، نیروی خدا، نیروی خرافات و نیروی طبیعت نیز هست. قصه‌ای است که هم مولوی ذکر کرده هم فروید آن را آورده؛ تصور کنید کسی سوار بر شتری است. وجود ما سوار بر شتر است و این عقلانیت ما سوار بر جسم رو به هدفی دارد و می‌خواهد به معشوقش برسد. اما فرزند شتر پشت سر اوست. همینکه شما به خواب بروید، شتر به سمت فرزندش باز می‌گردد. وجود انسان گرفتار در این دوگانگی است.ما وارد دنیای زبان عقلانی یا پدر می شویم، اما مادر یا امر نشانه ای نیز با ما می آید. از زبان کریستوا اگر بگوییم در مقابل این آینه مادر نیز با ما هست، بنابراین ما فقط وارد دنیای پدرانگی نمی‌شویم؛ بلکه از تکثرِ پدرانگی به تنوع گذر می‌کنیم. فقط پدر نیست، تنوع اَست؛ هم عقل است و هم میل. هم عقلانیت فلسفی هست و هم ناعقلانیت ادبیات. هم ریاضی و منطق هست و هم شعر وجود دارد. خودِ کریستوا هم می‌گفت که تیپ ایده‌آل امر نشانه‌ای یا میل، «شعر» است. تیپ ایده‌آل امر عقلانی منطق یا ریاضی یا فلسفه است. درواقع این دو در نسبت با یکدیگرند و از نگاه کریستوا این نه تنها بد نیست؛ اتفاقا این یعنی «شادی». کریستوا می‌گفت «موجود متنوع شادترین موجود عالم است» و روان ما به شکل طبیعی ترکیبی از میل و عقل است. زبان ما هم همین است. فضای گفتمانی ما نیز همین است. به همین دلیل بودن اندیشه شریعتی در جامعه ما در کنار اندیشه آگامبن نه تنها مشکلی نیست بلکه نشاندهندهٔ اوج لطافت و خوبی جامعه است. بودن متفکران متفاوت و گشودگی ما بر یکدیگر در عالم گفتگوی بیرونی هیچ مشکلی ایجاد نکرده؛ مشکل ما این است که ما این تنوع را به رسمیت نمی‌شناسیم و هنوز در توهم آینهٔ یکپارچه

به سر می‌بریم. این تنوع عین زندگی انسانی است.

البته کریستوا باز یک مرحله فراتر می‌رود و این همان راه‌حلی است که می‌خواهم از زبان کریستوا مطرح کنم. او می‌گوید باید از آن گفتگوی بیرونی که میان این نظام‌ها و گفتمان‌های معنایی متفاوت هست، به گفتگوی درونی گذر کرد. می‌گوید من وقتی به جامعهٔ فرانسه آمدم یک غریبه و بیگانه بودم و سؤال این بود که من انسانم یا شهروند؟ چون نظم سیاسی اینطور تعریف می‌شود که ما ایرانی هستیم به این دلیل که با خارجی‌ها متفاوتیم. اما وقتی خارجی وارد جامعهٔ ایران می‌شود، می‌گوید آنچه در بیرون مرا متمایز می‌کند الآن در درون من است و آن گسست را هم اکنون در من ایجاد کرده است. کریستوا می‌گفت باید «بیگانه‌های بیرون» را به درون آورد و به «بیگانه‌های درون» تبدیل کرد. راهش کجاست؟ در ادبیات. ادبیات از جنس گفتگوی بیرونی و فلسفه نیست. ادبیات از جنس جامعه‌شناسی و روانشناسی نیست. چرا کریستوا تا این حد بر ادبیات تأکید دارد؟ چون می‌گفت عاشق‌ترین موجودات عالم داستان نویسان‌اند و عاشق‌ترین موجودات عالم داستان‌خوان‌ها هستند. شاید شما احساس کنید این سخن مقداری زیبایی‌شناسانه است. نقدی را هم که می‌توان به آن داشت در ادامه بیان خواهم کرد. می‌گفت وقتی تو داستان می‌نویسی تمام شخصیت‌ها را باید خودت خلق کنی؛ یک جا دزد باشی، جای دیگر استاد و باز جای دیگر پلیس. یک جا زن باشی، جای دیگر کودک و در نهایت تمام اینها را تو مینویسی و خلق می‌کنی؛ پس تمام بیگانه‌ها در تو هستند و از طریق زبان و ذهن و دستان تو اجرا می‌شوند. «ما اجرای انسان‌های دیگریم». ما اجرای انسان‌های دیگریم وقتی

ادبیات می‌خوانیم و می‌نویسیم. در داستان خواندن هم همین است؛ تمام شخصیت‌های ادبیات داستانی خودِ تو هستند. به همین دلیل است که «یوسا » در کتاب «چرا ادبیات» می‌گوید تنها راه نجات ما ادبیات است. «رورتی » در «سه الگوی رستگاری» می‌گوید: دین ته کشیده، علم هم ته کشیده و راه نجات ما در ادبیات است. ما در دنیای ادبیات با انسان‌هایی ناشناخته پیوندی شناختی داریم. آرزوها و آرمان‌های آن‌ها را می‌فهمیم و می‌دانیم چرا دزد، دزد است و من بالقوه دزدم. از این رو به نظرم این تنوع کاملا مثبت است. من همیشه گفته‌ام بزرگی انقلاب ایران و بزرگ‌ترین خطای جمهوری اسلامی پس از انقلاب اینجا بود؛ بزرگی انقلاب ایران شکل گرفتن گفتگوی درونی و گفتگوی بیرونی میان افراد جامعه بود. این گفت‌وگو در رخداد انقلاب ممکن شده بود. فهم ما از خودمان، دین‌مان، تن‌مان، فرهنگ‌مان و همه چیز را تغییر داد و به همین دلیل ما انسان شده بودیم و شهروند ایران نبودیم. اما بزرگ‌ترین اشتباه جمهوری اسلامی بستن دنیای گفتمانی ما بود؛ ترس از متفکر، ترس از زبان، ترس از انسان متکثر. هیچ اشکالی ندارد دانشجوی تو نماز نخواند، از فلسفه سخن بگوید، عاشق هم بشود، در کلاست هم بنشیند، تو را هم نقد بکند و در عین حال گاه‌گاهی هم به مسجد دانشگاه سر بزند. ولی ما ترسیدیم. ما از انسان بودن ترسیدیم. انسان بودن را یافته بودیم و داشتیم اما ترسیدیم و از دستش دادیم. به همین دلیل است که من می‌گویم راه‌حل مشکلات ما در جلو نیست، در عقب و پشت سر است و جا مانده است. در اینجا گذری می‌زنم به «آگامبن » که به زعم من یکی از بزرگ‌ترین متفکران عالم است. (کتاب رخداد بزرگی است که ما را انسان می‌کند).

آگامبن می‌گفت مشکل ایدهٔ کریستوا در این است که وقتی ما به انسان متکثر و حتی به نظر کریستوا فراتر رفته و به انسان متنوع تبدیل می‌شویم، سیاست وارد عمل شده و در اخلاق را گِل می‌گیرد و وضعیتی استثنایی می‌سازد؛ یعنی هر جا که خواستند تنوع را کنار گذاشتند و به خاطر شرایط استثنایی (مثل جنگ، درگیری با آمریکا، درگیری با جهان و ...) مانع این تکثر و تنوع شدند. به بهانه‌های متفاوت وضعیت استثنایی ساختند. پیوندی که میان اندیشه و زندگی ما ایجاد شده بود دوباره دستخوش شکاف و جدایی شد، پیوندی که میان ما و جهان بود، پیوندی که میان ما و زندگی متنوع بود. در این میان چه چیزی خلق شد؟ به زبان آگامبن «زندگی عریان»؛ زندگی‌ای که ذیل قانون است، اما قانونش از تو حمایت نمی‌کند. تو این تنوع را می‌فهمی و ذیل این قانون هستی، قدرت هم آن را می‌فهمد اما با تعطیل کردن آن به تو ظلم می‌کند و حصر می‌سازد و این همان غلط بزرگ یا اشتباه بزرگ است. من همواره گفته‌ام که حصر، حصر آدم‌ها نیست بلکه کلیت جامعهٔ ما در حصر است؛ چون در را به روی این ماجرا گفتگوی درونی و بیرون بسته است و اجازه نمی‌دهد آن نشاط و شادی و سرپیچی که کریستوا از آن سخن می‌گفت، شکل بگیرد. جامعه‌ای که سرپیچی در آن ناممکن شود، افسرده است و ما الآن به جای سخن از هویت ملی باید از افسردگی ملی سخن بگوییم. مشکل ما هویت ملی نیست، مشکل افسردگی ملی است. یعنی نیروی هویت در جامعهٔ ما مضمحل شده و به مرحله قبل از زبان بازگشته‌ایم، در دنیای امر واقع.

پرسش و پاسخ:

۱.	من وظیفه دارم به عنوان یک انسان به زبان مادریم که مثلا ترکی است سخن بگویم. از سوی دیگر زبان دینی‌ام عربی است، باز زبان ملی‌ام فارسی است. زبان جامعهٔ بین‌المللی انگلیسی است. باید ۴ زبان بدانم تا بتوانم انسانی عادی باشم. در این میان چه کسی باید این جریان را هدایت کند. آنچه سخنرانان مطرح می‌کنند تنها در سطح کلام است. چه کسی باید هدایت کند و راهنما باشد و مردم را به سمت درست سوق دهد؟

پاسخ مهرآیین: شما به صورت ساختاری مورد لطف خدا قرار گرفتید که هم ترکید، هم عربید، هم ایرانی هستید و هم باید در جهان امروز انگلیسی بدانید. بزرگ‌ترین لطف تاریخ به جامعهٔ ایران شده که در معرض این تنوع قرار گرفته است، منتها کسی قدر این موقعیت را متوجه نیست. ما در یکی از بهترین شرایط تاریخیِ دوران خود هستیم. کافی است این تنوع را به رسمیت بشناسیم؛ با دانستن و داشتن این چهارگانگی زبانی هم موجود متنوعی هستی، هم متکثری، هم اینکه به نظرم شهروند نیستی و انسانی. گابریل مارسل در تعریف انسان جملهٔ ساده‌ای دارد «انسان بودن یعنی توانایی این را داشته باشی که دائما دیگران را تو خطاب کنی». و اولین نتیجهٔ این ماجرا این است که خودت را هم «تو» خطاب خواهند کرد. اگر شما ترکی و عربی و انگلیسی و فارسی را می‌دانید، یعنی می‌توانید هر چهار تای این اقوام را «تو» خطاب کنید و با آنها گفتگو کنید. به محضر آنها بروید و به محضر شما بیایند (البته با نسبت‌های متفاوت دانش زبانی). و این است که ما انسان بودنمان را بارها برای یکدیگر تکرار می‌کنیم. مشکل شما در جایی است که از قبل به من گفته شده دربارهٔ آن سخن نگویم؛ بنابراین از باز کردن مسأله معذورم.

پرسش مجدد: الآن در این مملکت زن‌ها ۴۰ سال تلاش کرده‌اند مثل مردان باشند، الآن از پس گذر این سال‌ها متوجه شده‌اند که مردان هم هیچ نیستند. کسی را با لفظ «آقا» مورد خطاب قرار دادند. وقتی برگشت گفتند تو را با دیگری اشتباه گرفته‌ایم. به گریه افتاد. دلیل گریه‌اش را پرسیدند، گفت بالاخره یک نفر ما را «آقا» خطاب کرد که او هم منکر شد؛ موضوع این است؛ پرسش اینجاست که ما چه کسی هستیم و چگونه هستیم؟ چه کسی باید این را به ما بگوید؛ اساتید دانشگاه، جامعه شناسان، مسئولین مملکتی...؟

ادامه پاسخ: شما همه اینها باش؛ هم مرد باش، هم زن باش. من همواره گفته‌ام راه نجات ما پیوند میان جنوب و اصفهان است. اگر مثلا اصفهان را نماد عقلانیت اقتصادی بگیریم، منِ بوشهری نماد عشقم؛ چون من در جنوب گشودگی‌ای در وجودم هست که در اصفهان نیست. شما هم هر دو باش؛ هم مرد باش و هم زن باش، چون بخش مهمی از وجود ما آغوش مادر ماست. شما نیازی به هدایت شدن ندارید چرا که هدایت شده هستید! جهان این هدایت را برای شما ممکن کرده است. چرا متوجه قدر جهان نیستید؟ ما در عصری هستیم که تمام لطف خداوند به جهان عارض شده اما مشکل اینجاست که یا یک تیپ نظام سیاسی است که این وضعیت را انکار می‌کند تا کلیت خاصِ خود را بسازد و می‌گوید آینه نزدِ من است، پس تو خود را در آینهٔ من ببین؛ یا گروه‌های خردی مانند داعش پیدا می‌شوند که می‌گویند آینه نزد ماست. مشکل اینهاست؛ این کلیت‌سازی‌های دروغین و این ایدئولوژی‌های دروغین است که تصور می‌کنند باید کلیت بسازند. البته مکانیسم عمل این ایدئولوژی‌های

دروغین مبتنی بر روان ما در مرحلهٔ امر خیالی است؛ یعنی روان ما گرایش عجیبی دارد به کلیت. روان ما نمی‌تواند تکثر را بپذیرد اگرچه بسیار از تکثر سخن می‌گوید. ما به شدت موجودات مستبدی هستیم؛ از نظر روانی مستبدیم. از این روست که فمنیستی مانند «چودری» می‌گوید ظلم به زنان از اجتماع ممکن نمی‌شود، بلکه ظلم به زنان در آغازِ روان ما ممکن شده است؛ چرا که اصولا روان ما عاشق مردانگی است. روان ما چه زن و چه مرد، آینه‌محور و خواهان کلیت است و قدرت تام می‌خواهد. به همین دلیل است که زنان ما تمایل دارند شبیه مردان باشند. این مشکل روانی ماست نه مشکل اجتماعی. پس نسبتی هست میان روان ما با این ایدئولوژی‌ها. این فرآیند باید گسسته شود. کجا امکان این گسست فراهم می‌شود؟ راه‌حل امثال کریستوا و رورتی در ادبیات است. آگامبن راه‌حل را در گذشته می‌دانست،اما نه زنده کردن گذشته و گذشته پرستی.می‌گفت امید یعنی آنچه در عقب جا مانده است. یعنی صداهای بسیاری در تاریخ بشر هست که شنیده نشده. بنابراین باید تاریخ را بخوانیم و از نو آن صداها را بشنویم و یکبار دیگر خود را بازخوانی کنیم. یا در نمونهٔ دیگری «بنیامین» می‌گفت: «امر ناتمام». بنیامین خود نیز زندگی ناتمامی داشت. او عاشق امر ناتمام بود. چرا؟ چون «ناتمامی بالقوگیِ آغازِ تازه است». راه ما این است که به گذشتهٔ تاریخِ خودمان برگردیم؛ مشروطه را بازخوانی کنیم؛ انقلاب ایران را بازخوانی کنیم. البته منظورم وجوه انسانی اینهاست در جایی که از شهروند به انسان گذر کرده است. آن امیدها را دوباره زنده کنیم و وضعیت امروزمان را در آینهٔ آن بازخوانی کنیم. این امر ممکن هست، اما مشکل در ایدئولوژی‌های کلیت‌ساز

است؛ چه از آن جنس ایدئولوژی‌ها که مثلا مرا تهدید کرده‌اند سخن نگویم که جمهوری اسلامی است چه از آن جنس که مثلا در عملکرد داعش می‌بینیم و همین طور خودِ ماها در زندگی خانوادگی‌مان. مگر ما در زندگی خانوادگی کم مستبدیم؟!

۲. به نظرم مباحثی که آگامبن و مانند او طرح می‌کنند همه بر شانه‌های هایدگر سوار است. زبان فقط امکان گفتگو نیست؛ ما می‌توانیم با هم غذا بخوریم، با هم فوتبال بازی کنیم و ... در گفتگو هم زبان فقط ادبیات نیست و ما هم زبان را تنها برای ادبیات به کار نمی‌بریم. ادبیات نوعی چرخیدن در واژه است در حالیکه زندگی خیلی به واژه نیاز ندارد. زمانی هم که «دیالوگ میان فرهنگ‌ها» مطرح شد، دیدیم دیالوگ ممکن نیست چون در دیالوگ با واژگان سر و کار داریم اما زندگی خیلی نیازی به واژه ندارد. در اینجاست که ما دچار زبان می‌شویم؛ زبان هم نه فقط در آنجا که empathy دارد. زبان چه در شکل فلسفی چه ادبی و چه در شکل موسیقایی با عناصر سرکوب همراه است. آغاز زندگی چندان به زبان نیاز ندارد. اینها فرم‌های روابط وجودی انسان است که لزوما به زبان و ادبیات نیاز ندارد...

پاسخ: آقای دکتر نکته همینجاست که اتفاقا اینها که برشمردید ادبیات است؛ اساسا فرق ادبیات با فلسفه در همین جاست. ادبیات زندگی است و تنها بحثِ کلام نیست. شما وقتی داستان می‌خوانید، درواقع زندگی را می‌خوانید. نکتهٔ دیگر اینکه اتفاقا آگامبن به شدت ضدهایدگر است و اصلا هایدگری نیست. چرا؟ زیرا هر گونه هستی‌شناسی که مبتنی بر امر متعالیِ واحد و یکدست استوار باشد، اصولا هستی‌شناسی ضدمدرنی است. امثال آگامبن

مدافعـان تکثرنـد نـه مدافعـان وحـدت، امـا هایدگـر و همینطـور هـگل در نهایـت بـه وحـدت بازمی‌گردنـد.
امـا نکتـه‌ای کـه در مـورد ادبیـات مطـرح کردیـد، در پاسـخ بایـد بگویـم ادبیـات یعنـی زندگـی و زندگـی یعنـی ادبیـات. ایـن دو یکـی هسـتند. گرایـش مـن در جامعه‌شناسـی مبتنـی بـر پدیدارشناسـی اسـت و اصـولا معتقـدم زندگـی یعنـی همیـن امـور روزمـره ماننـد غـذا خـوردن و .. کـه پیشـتر اشـاره کـردم مدیتیشـن دنیـای امـروز اسـت. ادبیـات سـاحت نمادینـی اسـت کـه بـه بالاتریـن سـطح ممکـن، زندگـی را در زبـان ممکـن می‌کنـد؛ بالاتریـن سـطحِ ممکـن. فلسـفه زندگـی را در زبـان ممکـن نمی‌کنـد.
ادامـه پرسـش: ... الآن بحـث مـن قومـی و فلسـفی اسـت. بسـیاری کسـان سـعی کرده‌انـد از هایدگـر عبـور کننـد امـا نتوانسـته‌اند؛ همانطـور کـه فوکـو تـلاش می‌کـرد بـا هـگل مبـارزه کنـد امـا در نهایـت گفـت مـن هـر بـار کـه هـگل را رهـا می‌کنـم از پنجـره بـاز می‌گـردد. . بحـث مـن در حـال حاضـر سـخن گفتـن از آگامبـن و دیـدگاه آگامبـن نیسـت و نمی‌خواهـم بگویـم آگامبـن مهـم هسـت یـا نـه. بحـث ایـن اسـت کـه مـا پرسـش‌های خودمـان را بـا متن‌هـای اصلـی گـره بزنیـم و بـه تدریـج ورژن‌هایـی از آگامبـن ایرانـی داشـته باشـیم؛ مثـلا آقـای مهرآییـن آگامبـن ایرانـی باشـد. یـا مثـلا مـن روایـت هگلـی یـا کانتـی ایرانـی داشـته باشـم.
ادامـۀ پاسـخ: دقیقـا مسـألۀ مـن همینجاسـت آقـای دکتـر. مـن نمی‌خواهـم شـهروند ایـران باشـم. می‌خواهـم انسـان باشـم. چـرا شـما دوبـاره بـه مفهـوم ایرانـی و شـهروند و زبـان فارسـی بـاز می‌گردیـد؟ جهـان امـروز دیگـر جهـان سـخن گفتـن از ایـن امـور نیسـت. جهـان امـروز جهـان انسـان اسـت. کشـتن یـک آمریکایـی یـا یـک افغانـی بـرای مـن بـه همـان انـدازه

دردناک است که کشتن یک بوشهری همشهری خودم. نیازی نیست آگامبن ایرانی بسازیم. مهم این است که در همینجا در باب آگامبن گفت‌وگو کنیم. نیازی نیست حتما در ایتالیا باشیم تا از او سخن بگوییم. در همینجا هم از آگامبن سخن می‌گویم، هم از مولوی و مشکلی هم وجود ندارد. همانطور که آگامبن برای احیای فلسفه خود به عصر مسیحیت باز می‌گردد؛ چون معتقد است یکی از منابع غنی فلسفهٔ دنیای غرب دنیای مسیحیت است. ما هم به جای اینکه انتخاب کنیم دربارهٔ محله خود سخن بگوییم یا دربارهٔ فرانسه؛ از هر دو سخن بگوییم اگر توان داریم. مشکل ما فراتر از این‌هاست؛ چرا که دچار نوعی خودبینی عجیب هم هستیم. ما در سطح کلاس اول فلسفه نیستیم، اما می‌خواهیم همه را انکار کنیم و فلسفهٔ خاص خود را بسازیم. کدام فلسفه آقای دکتر؟ کدام اندیشه؟ چرا مفهومی دروغین از هویت ایرانی ساخته‌ایم؟ مدام از فلسفه ایرانی - اسلامی سخن می‌گوییم. من بارها گفته‌ام اگر کسی یک گزاره به من بگوید که بتواند ادعا کند از فلسفهٔ اسلامی یا جامعه‌شناسی ایرانی است، من یک قبر می‌کَنَم و خودم را دفن می‌کنم؛ حتی فقط یک گزاره. پس بهتر است حالا که ارتباطی ایجاد شده، حالا که جهان، جهان ارتباط و نزدیکی است، جهان انسان بودن است نه شهروند بودن. حالا که به لطف خدا یا به لطف تاریخ یا به لطف طبیعت یا هر چیز دیگر، در پسِ جهانی بزرگ قرار گرفته‌ایم که نامش «غرب» است. باز به لطف خدا یا به لطف طبیعت در پسِ فرهنگی بزرگ قرار گرفته‌ایم که نامش «اسلام» است و حالا که پایان این دو شده آغاز ما. اینها خدمات خوبی به ما می‌دهند و حال که بر سر این سفره نشسته‌ایم، از این سفره

بخوریم. من اینقدر که در درونم با هایده و شریعتی بزرگ شده‌ام، همانقدر هم با کریستوا و آگامبن بزرگ شده‌ام و بسط وجودی پیدا کرده‌ام. دلیلی وجود ندارد که عاشق خاک بوشهر باشم. من ۱۷ ساله بودم که به تهران آمدم و در ۲۴ سال گذشته ۱۰ ساعت هم با پدرم سخن نگفته‌ام، ولی صدها ساعت با دانشجویانم سخن گفته‌ام. چرا باید غصه پدرم را بخورم؟ پدرم در درون من است. الآن امکان گفتگو با دانشجویم را دارم. نمی‌دانم چرا انکار می‌کنیم؟ الآن امکان خوبی برای گفتگوی انسانی فراهم شده است؛ هم درونی و هم بیرونی. این گفتمان‌های استبدادی هویت ملی، زبان ملی، شخصیت ملی و .. را کنار بگذاریم، چون اینها دشمنی و خشونت ساخته است. صلح در مقابل جنگ نیست آقای دکتر. بگذارید اندکی به سمت بودیسم و نگاه آسیای شرقی برویم؛ صلح یعنی «گفتگو در درون». صلح برای این نیست که کسی با من نجنگد، برای این است که من بتوانم بی‌دغدغه بنشینم و از زندگی لذت ببرم. صلح یعنی آشتیِ درون. قرار نیست با تمام دنیا در ارتباط باشم. با همین حداقل‌ها جهان بزرگی برای خودم ساخته‌ام. باغ برونِ ما خرابه است، حداقل در عالم گفت‌وگو باغ درون را آباد کنیم. همان جملهٔ آقای ملکیان را می‌گویم و بحث را تمام می‌کنم؛ اگر کل آثار فرهنگی خراب شود، برای من در مقایسه با سیلی خوردن یک انسان مهم نیست. از نظر من سیلی خوردن آن انسان مهم است نه خراب شدن آن آثار؛ مگر اینکه آن آثار بتوانند مانع از سیلی خوردن آن فرد شوند. از این رو سخنم این است که باید از شهروند به انسان گذر کنیم.

حسین ظهر عاشورا و حسین زیارت عاشورا

دکتر سیدرضا شاکری؛ اندیشمند علم سیاست

هدف این نوشتار طرح پرسشی برای فردای ما ایرانیان است. چرا همه ایرانیان و گاه مردمانی از ملتها و جوامع دیگر عاشورای حسین را دوست دارند و به حسین و اهل بیتش عشق می ورزند؟ چرا تنها ایرانیان شیعه، زیارت عاشورا می خوانند؟ چه تفاوتی ممکن است میان حسین عاشورا و حسین زیارت عاشورا باشد و این چه آثار و پیامدهایی داشته و دارد؟ مدعای نگارنده در طرح این پرسشها و تامل پیرامون آنها این است که حسین زیارت عاشورا هویت ساز است و حسین ظهر عاشورا حقیقتگو است. اکنون ما ایرانیان که برای ساختن سرنوشتی که نزدیک به یک سده از توجه بدان مانده

ایم، بیشتر از هویت به فهم حقیقت نیازمندیم تا بتوانیم سرنوشت ساز شویم. حسین تا همیشه عالم نخست مساله انسان است و سپس مایه قوام و حفظ هویت یک ملت یا پیروان او.

هویت محور بودن زیارت عاشورا هیات تالیفی دارد و به حادثه اتفاق افتاده در تاریخ مربوط می شود. بدین ترتیب اگر عاشورا نبود زیارت آن هم نبود. منظور از هیات تالیفی در اینجا، ساخته و کامل شدن پدیده در طی تاریخ و در شرایط خاص است. وجود برخی اختلافات در میان شارحان و مصححان و پژوهشگران در متن و کلمات و عبارات آن موید تالیفی بودن و شکل گیری آن در شرایط دشوار سیاسی نیز می باشد. زیارت عاشورا دفاعیه ای از عاشورا و از امام حسین در قالب منظومه ای اعتقادی و کلامی-حدیثی و رتوریک(خطابه ای) است. زیارت عاشورا به ضرورتهای زمینه ای و سیاسی شکل گیری هویت اقلیت مورد ستم واقع شده شیعه در دوره سلطه همه جانبه خلافت امویان و عباسیان اشاره دارد؛ اقلیتی که اگر به ابزارها و شیوه های گوناگون به وحدت و انسجام خویش توجه نمی کرد، دستخوش نابودی می گردید. زیارت عاشورا کارکردی انسجام بخش از طریق یادآوری ستمها و ستمکاری بنی امیه داشت. این زیارت بازگوکننده ظلم و قساوتی است که تکرار یادآوری آن به غیر-سازی، ترسیم دشمن مشترک و امروزه معادل سازی بر اساس آن در سطح داخلی و خارجی کمک می کند. و اصولا هویت در بسیاری اوقات مرهون ساخت و ترسیم یک دگر و غیر است که به عنوان موجودیتی دارای تعیّن خاص، در برابر هویت قرار می گیرد تا آزمونی از قدرت و مبارزه را به تصویر بکشد و در نتیجه باعث ایستادگی

و پایداری شود. شوربختانه متخصصان علوم انسانی و به خصوص برخی جامعه شناسان ما نیز گرفتار در دام هویت و پیمایشهای آن، در عمل از مساله اصلی دور شده اند. عرصه سیاست همیشه به هویت نیازمند است و گاه علمای ناآگاه به هویت سازی کمکهای بسیاری کرده و در نتیجه انسان و جامعه از مساله معرفت و فهم دور می افتد.

زیارت عاشورا یک سند و داده اجتماعی است، سندی که می توان با آن به ردیابی و صحت تبار شیعیان و مصیبتهایی که کشیده اند، در پیچ و خمهای تاریخ پی برد؛ تاریخی که در آن حکومت خلفای عباسی و اموی با هژمونی و سرکوب شیعیان سیاست نابودی و نسل کشی را در پیش گرفته بودند. این سند همچون پرچمی است که از پاییدن اقلیتی محکوم در برابر اکثریتی حاکم حکایت می کند. حضور امام حسین در زیارت عاشورا در نسبت با ساختار هویتی و کارکرد سیاسی اجتماعی و فرهنگی این هویت قابل تحلیل و بررسی است.

حسینِ ظهر عاشورا؛ حسین عاشورا کیست و چه کمکی به اوضاع وخیم امروز ما ایرانیان می کند؟ حسین در ساده ترین تعبیر و بی هیچ انگاره عقیدتی و وابستگی ارزشی یک واقعیت در تاریخ است؛ پدیده ای که همچون سایر اتفاقها ثبت شده و ادامه دار خواهد بود. ما نمی توانیم واقعیت مادی و سازه ای خانه کعبه یعنی همان هیات حجمی مرکب از سنگ و آجر و ملات در وسط مسجدالحرام را انکار کنیم. واقعیت عینی حسین نیز همین گونه است. تاکنون کسی در واقعی بودن حسین در عاشورا شکی نداشته و این محصور در شیعیان نیست. همه مردم دنیا از هر کیش و مرامی که روایتی از عاشورا

شـنیده باشـند، حسـین را یـک شـخصیت حقیقـی و دارای واقعیـت ملمـوس و انکارناشـدنی مـی داننـد. تنهـا سـتمگران، دیکتاتورهـا، جنایتـکاران و نژادپرسـتان حسـین را انـکار مـی کننـد و از رویارویـی بـا ایـن حقیقـت تـن مـی زننـد. «حسـینِ ظهـر عاشـورا» برآمـد تکاپـوی اصیـل انسـانی در راسـتایَ قـرب بـه حقیقـت و ایسـتادگی بـرای آن اسـت. فراینـدی کـه از مدینـه و مکـه شـروع شـد و بـه صحـرای کربـلا انجامیـد و ادامـه اش بـه شـکلی تراژیـک بـه شـام یعنـی مرکـز قـدرت امـوی کشـیده شـد. اکنـون هـم پرسـش مـا ایرانیـان و بـا طنیـن بیشـتر ایـن اسـت که«ایـن حسـین کیسـت؟»؛ ایـن کیسـتی بایـد درد جـان مـا باشـد. در اینجـا حسـین یـک سـرمایه معنـوی، وحـدت بخـش، جهـت سـاز و برانگیـز اسـت. مـا از آن روی بـه حسـین نیـاز داریـم کـه بـه درک و فهـم حقیقـت محتاجیـم. مـا خـلا ژرفـی داریـم و آن اینکـه هنـوز در جهـان معاصـر از یـک سـده پیـش موقعیتمـان را نیافتـه ایـم و جـای واقعـی خویـش را بـه جـای نیـاورده ایـم. اینجاسـت کـه نیـاز بـه حسـین در مـا همچـون دره ای دهـان وا مـی کنـد و دسـتان تهـی مـا آشـکار مـی شـوند. گاه ملتهـا و اقـوام در موقعیتهایـی قـرار مـی گیرنـد کـه نمـی تواننـد صرفـا بـه هویتهـای سـاخته شـده در طـول تاریـخ اتـکا داشـته و پشـتگرم باشـند. آن هویتهـا و مزیتهـا تنهـا کمکهایـی جانبـی محسـوب مـی شـوند. تـا فاعـل انسـانی و فـرد فـرد جامعـه احسـاس عمیقـی از مسـوولیت نداشـته باشـند، هویـت بـه تنهایـی نمـی توانـد کارسـاز باشـد. زیـارت عاشـورا بـدون درک و فهـم حسـین بـه سـرگرمی و گـذران وقـت و غفلـت از مسـاله هـا مـی انجامـد. اگـر حسـین عاشـورا از زیـارت عاشـورا گرفتـه شـود جایـش را بازیهـای زبانـی و عواطـف خطابـی و مناسـک آیینـی خواهـد گرفـت؛ چیـزی کـه در

مضامین نوحه خوانی ها و هیئت آرایی های امروزی دارد مانند تب وتاب بالا می گیرد. حسین در ظهر عاشورا در نسبت با فضیلتهای انسانی دیده می شود و حسین زیارت عاشورا در نسبت با هویت تهدید شونده پیروانش. حسین در ظهر عاشورا به دلیل هستی شناختی نیرویی بسط یابنده است و به ابعاد وجودی همه انسانها متصل می شود ولی حسین زیارت عاشورا قبض شونده و هویت گراست.ما ایرانیان اعم از سنی و شیعه و مسیحی و زرتشتی و کلیمی و در ذیل اقوام گوناگون به حسین محتاجیم. هستی شناسی ما در امروز اقتضای وحدت و انسجام دارد و نمی توان با هویت اندیشی بدان نایل شد. هویت در هر نوعش دگرساز و مرز گراست و این در سطح سیاسی و در نسبت با دنیای بیرون از ایران جواب می دهد. در داخل کشور ما به وحدت نیازمندیم؛ وحدتی که هرگز با دستور و توصیه و هویت گرایی محقق نمی شود. حسین در عاشورا نقش تالیف کننده و همگراکننده و جهت بخش دارد و این متفاوت از نقش ایستادگی و مبارزه او ولی مرتبط با آن است. عمل حسین در عاشورا سهم بسیار تعیین کننده ای در پیوند خوردن انسانها از نو با فضیلتهای انسانی دارد. حسین یادآورنده ای بسیار قوی و اثرگذار است. حضور او در یک موقعیت مانند میدان عاشورا در حقیقت دعوتی برای زورآزمایی در برابر ضد فضیلتها و دفاع از ارزشهای حقیقی است.

حسین عاشورا به ما مسوولیت پذیری می آموزد و این از زیارت عاشورا به دلیل جنبه دفاعی آن بر نمی آید. اینکه انسانی برای درک و پاسداری ازحقیقت، مسوولیت خطر قربانی شدن خانواده و جوان و پیر و کودک شیرخواره و یا بیمار را بپذیرد؛ نشان از ابعاد بزرگ

وجـودی او و البتـه آرمـان و هـدف بزرگش و خطرپذیـری برای آن دارد. حسـین بـا واقعـه عاشـورا مجـال داد تـا اودیسـه ارتبـاط ارزشـها و فضیلتهـا در یـک میـدان و در یـک موقعیـت بـه چرخـش درآیـد و رمـز اثرگـذاری حسـین همیـن اسـت. حسـین برخـی کارهـای نکـرده عالـم هسـتی ماننـد ایثـار و دلسـوزی و حقیقـت طلبـی را در نـوع مثالـی و آرمانـی اش تعیـن بخشـید و از ایـن روی مانـدگار اسـت. زیـارت عاشـورا حسـین را مانـدگار نمـی کنـد. حقیقـت عالـم هسـتی بـه حسـین مجـال بازیگـری و کنـش داد و او توانسـت انتظـارات هسـتی را بـه خوبـی بـرآورد. حسـین تنظیـم کننـده فاصلـه و رابطـه هـر فـرد انسـانی بـا فضیلتهایـی حقیقـی اسـت کـه در ماجـرای هویـت و زندگـی روزمـره دسـتخوش فراموشـی و حتـی انـکار مـی شـوند. بـه همیـن دلیـل اسـت کـه حسـین بـرای همیشـه «مسـاله» انسـان و پرسـش وجـودی او باقـی خواهـد مانـد و هـرگاه مردمـان و اقـوام و ملتهـا ایـن پرسـش «حسـین کیسـت» را از خـود بپرسـند؛ نشـانه ای بـر جدیـت آنهـا در سـاختن سرنوشـت و جهـان و جایشـان در هسـتی خواهـد شـد.

خیامی خوانی یا خیام خوانی؟!

زهرا رضایی طرهانی؛ روزنامه نگار

برجسته ترین و پرطرفدارترین موسیقی بومی در استان بوشهر؛ خیام خوانی نام دارد که محبوبیت آن نه تنها در استان و نه تنها در کشور بلکه در خارج از کشور هم مشهود است و مورد استقبال قرار می گیرد. نویسنده از دوستداران این نوع موسیقی هست. اما به نظرم، عنوان خیام خوانی به این موسیقی اشتباه است زیرا خیام خوانی، قرائت اشعار خیام است بی اضافات دیگر که در موسیقی محلی بوشهر چنین چیزی دیده و شنیده نمی شود و علاوه بر استفاده از برخی اشعار خیام، اضافات دیگری آمده است که گاه بی معنی، گاه هجو و هزل می باشد که در این مقاله به آن اشاره خواهم کرد.رباعی کاملترین شعر در ادبیات جهان است؛ زیرا دارای فلسفه ای است که بر مبنای آن حکمی صادر می شود و در پس آن اندیشه ای ژرف نهفته است

و بـه لحـاظ سـاختار، چهـار مصـراع اسـت.
خیـام بـا زبـان رباعـی از سـتم زمانـه اش حـرف مـی زنـد ودنیـای کنـون را بـه نقـد مـی کشـد ، هرچنـد کـه خیامـی بوشـهر هـم از کار وزحمـت وتـلاش وزندگـی سـخت مـی گویـد، از ماهیگیرانـی کـه دل بـه دریـا مـی سـپارند بـه امیـد معیشـت کـه بازگشـت شـان معلـوم نیسـت کـه در دریـا غـرق شـوند یـا بـا دسـت پـر بـه خانـه بازگردنـد وبـا فریـاد بـه گـوش همـه مـی رسـاند امـا نـه بـه شـیوه خیـام خوانـی وخیـام دانـی .
بـه نظـرم «خیامـی» عنـوان مناسـب تـری اسـت کـه بتـوان گفـت بـر پایـه اشـعار خیـام و وزن رباعـی، اشـعاری در وصـف حـال و زمـان خـود سـروده انـد و در برخـی مجالـس فـی البداهـه شـعری بـر زبـان خواننـده آمـده کـه زبـان بـه زبـان منتقـل شـده اسـت.
در خیامـی بوشـهر خوانـده مـی شـود: «سـیصد گل سـرخ، یـک گل نصرانـی / مـا را زسـر بریـده مـی ترسـانی - گـر مـا زسـر بریـده مـی ترسـیدیم / در مجلـس عاشـقان نمـی رقصیدیـم» ایـن شـعر، شـعر خیـام نیسـت کـه بـا عنـوان خیـام خوانـی زبـان بـه زبـان شـده بلکـه شـعر منسـوب بـه زنـده یـاد میـرزا آقاخـان کرمانـی اسـت؛ دلاوری کـه در کنـار آزادمـرد کرمـان؛ زنـده یـاد شـیخ احمـد روحـی، در راه آزادی و اعتـلای ایـران سـر داد، یعنـی سـرش را بریدنـد آن هـم در حضـور محمدعلـی شـاه، بعدهـا ایـن شـعر را در وصـف زنـده یـاد «هـاوارد باسـکرویل»خواندند.
باسـکرویل معلـم ۲۳ سـاله آمریکایـی بـود کـه در پاییـز ۱۹۰۸ بـه دعـوت مدرسـه ممریـان تبریـز بـرای تدریـس بـه ایـران آمـد کـه مقـارن بـا دوره محمدعلـی شـاه قاجـار در تهـران بـود کـه مجلـس را بـه تـوپ بسـت و مشـروطه را

برچید و استبداد صغیر بر ایران حاکم شد. مردم تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان، دسته ای به نام فوج نجات تشکیل دادند که باسکرویل به آنها پیوست وعلیرغم فشار سفارت آمریکا به وی، از دسته خارج نشد و در ۳ فروردین ۱۲۸۸شهید شد که تشیع جنازه با شکوهی در تبریز برایش گرفته و در گورستان ارمنی های تبریز دفن شد.

آلبوم و مجسمه و تابلویی از باسکرویل در خانه مشروطه تبریز موجود است .

در شعر مذکور، نصرانی اشاره به باسکرویل هست که نام دیگر مسیحی می باشد که پیرو ناصری بوده است. حالا این شعر در بین خیامی خواندن و همراه با اشعار خیام و فی البداهه چه جایگاهی دارد؟ شعری حماسی که در روزگار خود سرودی برای مبارزه علیه استبداد بوده و هست؛ شعری حماسی که از حال و در اکنون زیستن نمی گوید.

برگردیم به اشعار خیامی،شعری از خیام خوانده می شود مثلا : «من بی می ناب زیستن نتوانم / بی باده کشیده بار تن نتوانم - من بنده آن دمم که ساقی گوید / یک جام دگر ومن نتوانم» بعد خیامی خوان ادامه می دهد: «دختر خاله وری جامو بنداز ...» و بعد شعری بدین مضمون می شنویم که: «نمیشُم به کله» که در گویش دشتی به قلعه نمی روم معنی می دهد ودر ادامه «هلليوس» که معنایی ندارد، تکرار می شود و بعد دست زدن و کل زدن ودر این میانه هم به رقص در آمدن و تکان خوردن....

اینکه فضای امروزی جامعه به سمت افسردگی کشیده شده، جای بحث جداگانه ای دارد و یا آنکه مردم نیاز

بـه نشـاط و شـادی دارنـد نیـز حـرف دیگـری اسـت امـا بـا ایـن رویـه یـک فرهنـگ جـا مـی افتـد کـه سـالها طـول خواهـد کشـید تـا از اذهـان مـردم پـاک شـود و یـا تصحیـح گـردد.

از هجویـات و هزلیـات گفتـم کـه خـود بارهـا در مجالـس خیامـی شـنیده ام و نیـز بـه جمـع آوری خیامـی خوانـی هـای متعـدد پرداختـه ام از سـلمان کـه مـردی نابینـا بـود تـا باقـر آرامـی، بخشـو، سـید صفـوی، خـدر، آکا صفـوی، چاشـوری، شوشـتری و عبـدو، و دیگـر اشـخاصی کـه خیامـی خواندنـد.

در خیامـی بـه عنـوان نمونـه خوانـده مـی شـود : «رفتـم بـه سـر کـوه ، بـه دیـدن بزغالـه / دیـدم زنکـو سـیرمه بـه چیـش مـی مالـه - گفتـم زنکـو سـیرمه سـی چـه معنـی داره / گفتـا شـوهرم رفتـه سـفر یـه چـی بـرام میـاره» حـالا ایـن زن و بزغالـه و آن مـرد چـه تناسـبی بـا اشـعار خیـام دارد جـای سـوال اسـت!

همیـن بـه اصطـلاح خیـام خوانـی هـم بـه یـک روال نمانـده و از ابتـدا تـا بـه امـروز، ضعیـف تـر و کمرنـگ تـر شـده اسـت وحتـی دکانـی بـرای جـذب مشـتری در کافـه هـا ، جشـنواره هـا، همایـش هـا و.... بعـد از متـن هـر دعوتنامـه قیـد مـی شـود همـراه بـا اجـرای خیـام خوانـی کـه تنهـا بـرای جـذب مشـتری و مخاطـب اسـت و هرکـس هـم در ایـن بیـن، خیـام خـوان شـده اسـت.

در اینجـا یـادم بـه خاطـره ای از زنـده یـاد محمـد قاضـی مترجـم شـهیر کشـورمان افتـاد کـه در کتـاب خاطراتـش مـی نویسـد:

هرکـس کتابـی مـی نوشـت پیـش سـعید نفیسـی مـی بـرد تـا مقدمـه ای بـر آن بنویسـد کـه بـه کتابـش اعتبـار بدهـد و

همـه کتابهـا هـم در آن زمـان، مقدمـه ای از سـعید نفیسـی داشـت، مـن هـم کـه بمیـرم احتمـالا سـر سـنگ قبـرم خواهنـد نوشـت بـا مقدمـه ای از سـعید نفیسـی

و حـالا حکایـت خیامـی یـا بقـول رسـم شـده خیـام خوانـی چنیـن شـده اسـت.

در هـر مجلـس عروسـی، تولـد، سـمینار، بزرگداشـتی خیـام خوانـی اجـرا مـی شـود. بـاور کنیـد در شـهر نیشـابور ایـن همـه خیـام خـوان نداریـم.

البتـه بـا تاکیـد فـراوان مـی نویسـم کـه اسـتادانی چـون محسـن شـریفیان از ایـن مطلـب مبـرا هسـتند ایشـان یـک پدیـده در اسـتان بوشـهر و جهـان اسـت. سـواد موسـیقیایی ایشـان و همبسـتگی او بـا موسـیقی جهـان و اشـاعه فرهنـگ اصیـل موسـیقی بوشـهر بـر همـگان آشـکار اسـت .

نکتـه دیگـری کـه بایسـتی بـه آن اشـاره کنـم کلمـه «هلـل یـوس» اسـت کـه از هرچـه جویـا شـدم معنـی برایـش نداشـت و زبـان بـه زبـان گشـته و در خیامـی خوانـی بـه تکـرار خوانـده مـی شـود.

بایـد خیـام خوانـی را بـا خیامـی اشـتباه نگیریـم ایـن اجراهـا خیامـی اسـت نـه خیـام خوانـی .

خیامـی اجرایـی بـا الهـام از رباعیـات خیـام و ریتـم رباعـی اسـت.

خیـام خوانـی در ابتـدا کامـلا مردانـه بـود امـا در دهـه اخیـر خانمهـا هـم بـه جمـع خیامـی پیوسـته انـد کـه خـود حرکتـی قابـل توجـه اسـت.

نواختـن نـی همبانـه و نـی جفتـی توسـط خانمهـا و اجـرای

خیامی خوانی که برای اولین باران توسط خانم مظفری این تابو شکسته شد، بسیار مهم وحرکتی نوین در تاریخ موسیقی بومی بوشهر است.
اما بهتر است هرچه را آنگونه که باید باشد، تعریف کنیم.
فرهنگ نسل به نسل و زبان به زبان منتقل می گردد و باید غنی تر شود و اصالت اش حفظ گردد و این امر میسر نمی شود مگر با همت خرد جمعی صاحبان اندیشه ای که برای موسیقی و شعر و هنر فرهنگ تلاش می کنند که یک خیامی خوانی تعریف شده را ارائه داده و آن را ترویج نمایند.

انقلاب فرهنگی و پیامدهای آن

گفتگوی اختصاصی با
دکتر محمدحسین بحرانی و
دکتر سعید معدنی؛
جامعه شناسان ایرانی

بابک شاکر: اردیبهشت ماه مصادف است با رویدادهای تاثیرگذاری که تحت عنوان انقلاب فرهنگی در سالهای ۵۹ تا ۶۲ شمسی ادامه داشت، در این مجموعه رویدادها عده ای اساتید از تدریس و دانشجویانی از ادامه تحصیل بازماندند، به همین مناسبت گفتگوهایی با جامعه شناسان مطرح کشور انجام دادیم تا تاثیرات انقلاب فرهنگی بر ایران امروز را مورد ارزیابی قرار دهیم. دکتر محمدحسین بحرانی و دکتر سعید معدنی از جامعه شناسان، اساتید دانشگاه و مولفین معاصر به چهار سوال آوای هامون درباره انقلاب فرهنگی در این سلسله گفتگوها پاسخ دادند.

تاثیر انقلاب فرهنگی به عنوان یکی از دستاوردهای انقلاب ۵۷ بر طبقه متوسط را چگونه ارزیابی می کنید؟

دکتر بحرانی : به نظر من آن واقعه بیشترین اثرش را بر طبقه متوسط گذاشت، بیشترین داوطلبان ادامه تحصیل در دانشگاه ها از این طبقه بوده و هستند... دانش آموختگان دانشگاه ها هم بالقوه بخش مهم و موثر طبقه متوسط هستند، تعطیلی چند ساله دانشگاه ها و پاکسازی ها و اخراج ها ضربه ای کاری بر این طبقه بود.

دکتر معدنی : قبل از هر چیز باید دو مفهوم را روشن کنیم یکی آنکه در اینجا طبقه متوسط فرهنگی را در نظر می گیریم زیرا سخن گفتن در باره کلیت طبقه متوسط در ایران و ارتباط آن با انقلاب فرهنگی امر دشواری است، دوم اینکه شاید اگر واژه پیامدهای انقلاب فرهنگی را بگذاریم مناسب تر باشد. چرا که این پدیده برای برخی سود فراوان داشت اما برای بخش هایی از جامعه خسارت بار بود.
اگر بتوانیم دانشگاهیان، بویژه استادان دهه ۶۰ را در طبقه متوسط قرار دهیم، بی شک بسیاری ضرر کردند. بخش قابل توجهی از استادان کارکشته و از جمله دانشجویان، با اتهامات گوناگون چپ، ساواکی، طاغوتی و... از کار و تدریس و تحصیل برکنار شدند. استادان و دانشجویانی هم که باقی ماندند یا طرفدار سیستم بودند و یا خنثی. بدین ترتیب یک گسست تاریخی در طبقه متوسط دانشگاهی ایجاد شد. و

فکر می کنم هنوز این گسست احساس می شود. اگر بپذیریم این طبقه متوسط، از لحاظ فرهنگی، است که فرهنگ را با همه ابعاد آن می سازد بی شک این گسست و خلاء هنوز ادامه دارد. به این خاطر است که هنوز ما به یک انسجام فکری دانشگاهی دست نیافته ایم و بعد از چهل سال هنوز به دنبال اسلامی کردن دانشگاه هستیم و سردرگم. نه تئوری منسجمی داریم و نه راهبردی منسجم. این به خاطر همین فقدان طبقه متوسط اندیشه ورز و کارآفرین است. به عبارتی دانشگاه، به ویژه در رشته های علوم انسانی که نظریه ساز و نظریه پرداز هستند، از عناصر اصلی خود تهی ماندند و هنوز فقدان آن احساس می شود. نه مانند سایر کشورها تفکری و نظریه ای خلاق سازگار با جهان نو داریم و نه توانستیم به یک الگوی بومی موفق برسیم. بعد از انقلاب فرهنگی، طبقه متوسط فرهنگی لاغر شد و به سختی توانسته از مهلکه ها عبور کند به حیات خود ادامه دهد.

آیا با این نظریه موافقید که هر نظام ایدئولوژیک قصد دارد تا بر علوم انسانی تاثیر بگذارد و انقلاب فرهنگی به مثابه متدولوژی ساخت علوم انسانی ایدئولوژیک نظام انقلابی - مذهبی ایران بود؟

دکتر معدنی: صد در صد. اصلا خود حاکمان به شکل علنی این موضوع را گفتند. امام خمینی اعتقاد داشت که اقتصاد و معیشت در مرحله دوم

اهمیت است، و اصلاح فرهنگ دانشگاهی است که در اولویت نخست قرار می گیرد. حتی از این اصلاحات و تغییرات به عنوان انقلاب و انقلاب فرهنگی در درون دایره بزرگ انقلاب اسلامی نام بردند.
البته دانشگاه در سال های نخست ملتهب بود و پایگاهی برای منتقدان و از جمله چریکهای فدایی خلق و مجاهدین و دانشجویان خط امام که در قالب انجمنهای اسلامی فعالیت می کردند، قرار داشت. چیزی که در آن وجود نداشت درس و بحث روتین علمی بود. انقلاب فرهنگی از سویی پاکسازی دانشگاه از عناصر مخالف و چپ، بُعد دیگر اسلامی کردن آن بود. زیرا بر این باور بودند که اسلام برای همه چیز تئوری و برنامه دارد. از روانشناسی گرفته تا حقوق و اقتصاد. جالب تر آنکه برخی افراد افراطی جغرافیا و زیست شناسی و امثال آن را هم در لابلای متون مذهبی جستجو می کردند! جلال الدین فارسی یکی از اعضای شورای انقلاب فرهنگی بعد از یکی از ملاقاتهای اعضا با امام خمینی گفت که امام گفته قرآن کتاب انسان ساز است و از لابلای آن جغرافیا بوجود نمی آید(نقل به مضمون). به این خاطر بود که رشته های مهندسی و پزشکی و علوم پایه زودتر دایر شدند اما برخی حوزه ها از جمله حقوق، روانشناسی، اقتصاد و جامعه شناسی دیرتر دایر شد. و هنوز با این آخری مشکل دارند. و هرگاه اتفاق و التهابی در جامعه رخ می دهد علت آنرا در آموزه های هابرماس و وبر و مارکس و امثالهم جستجو می کنند.
هدف از انقلاب فرهنگی تقریب دانشگاه و حوزه بود

تـا کالبـد دانشـگاه را از محتـوای تعلیمـات حـوزوی پـر نماینـد. حتـی دفتـر همـکاری هـای حـوزه و دانشـگاه درسـت شـد تـا مثـلا جامعـه شناسـی اسـلامی ایجـاد کننـد. چنـد کتـاب ضعیـف هـم تالیـف شـد امـا هنـوز راه بـه جایـی نبـرده اسـت. پـس بـه ایـن ترتیـب نـه تنهـا هـدف ایدئولـوژی سـازی بـود بلکـه علنـا مـی گفتنـد کـه مـی خواهنـد متـون درسـی و دانشـگاه را اسـلامی کننـد. برداشـت نخسـت ایـن بـود کـه برخـی فکـر مـی کردنـد چیـزی شـبیه انقـلاب فرهنگـی چیـن اسـت امـا در چیـن در سـطح جامعـه ایـن انقـلاب فرهنگـی شـکل گرفـت و ابعـاد فاجعـه آمیـز فراوانـی داشـت. جنایـات فراوانـی شـکل گرفـت و بسـیاری از معابـد و آثـار باسـتانی بـه بهانـه عناصـر کهنـه و باقـی مانـده از فئودالیسـم و سـرمایه داری از بیـن رفـت. امـا در ایـران بـه بـاور حاکمـان، فقـط بایـد دانشـگاه اصـلاح مـی شـد و بـه دلیـل مذهبـی بـودن رهبـران انقـلاب اینجـا رنـگ و بـوی متفاوتـی پیـدا کـرد و ایدئولـوژی مذهبـی بـر آن ولـو بـه شـکل ظاهـری حاکـم شـد.

دکتـر بحرانـی: همیـن طـور اسـت، از آغـاز آن واقعـه شـعار اسـلامی کـردن دانشـگاه هـا و بـه ویـژه علـوم اجتماعـی و انسـانی داده مـی شـد؛ کنشـگران شـعار مـی دادنـد کـه ایـن دانشـگاه هـا پایـگاه اندیشـه هـای غربـی و الحـادی اسـت، ضمـن ایـن کـه هیـچ اندیشـه و طرحـی هـم بـرای اجـرای شعارشـان نداشـتند، تنهـا خواستشـان عجالتـا بسـتن دانشـگاه هـا و پراکنـده کـردن دانشـجویان و اسـتادان بـود. یکـی از مسـائلی کـه مطـرح مـی شـد و نگـران کننـده بـود؛ انتقـال علـوم اجتماعـی و

اسلامی به حوزه های دینی بود که با تلاش برخی از استادان، از جمله دکتر غلامعباس توسلی؛ استاد جامعه شناسی عملی نشد.

در طول تاریخ معاصر ایران دانشگاه مبدا جنبش های مهم سیاسی بوده است آیا روش انقلاب فرهنگی توانست بر تفکر و گرایش های سیاسی دانشگاه تاثیر بگذارد؟

دکتر بحرانی: تا حدی، بسته شدن دانشگاه ها که از اول انقلاب محل استقرار گروه های گوناگون سیاسی و قومی، از طیفهای مختلف مذهبی گرفته تا جریانهای چپ، تا حدی و تا مدتی تاثیر داشت، البته آغاز جنگ با عراق هم آن را تقویت کرد. این شرایط گسست ژرفی میان نسلهای آن زمان و نسلهای بعدی ایجاد کرد، اگر چه تاریخ و تجربه نشان داده است که اندیشه ها نمی میرند.

دکتر معدنی : بی شک جمهوری اسلامی خوش شانس بود که در زمان حیات ایشان اتفاقات مهمی در جهان رخ داد و بسیاری از مبارزات چپ مسلحانه همانند قبل از انقلاب کنار گذاشته شد. از جمله این اتفاقات مهم فروپاشی نظام سوسیالیستی شوروی، تخریب دیوار برلین و تغییرات اساسی در نگاه کشور هایی همانند چین و کوبا که به سوی سرمایه داری متمایل شدند. لذا نگاه جهانی به جنبش کمونیستی عوض شد. بنابراین مشکلی که امثال شاه با جنبشهای چریکی مسلحانه داشتند که غالبا هم دانشگاهی

بودنـد، جمهـوری اسـلامی نداشـت. لـذا نمـی تـوان بـا اطمینـان تغییـر جهـت و فروکـش کـردن جنبشـهای مهـم دانشـجویی چـپ را بـه حسـاب انقـلاب فرهنگـی گذاشـت. بـه هـر روی جنبشـهایی در سـطح شـکل و شـمایل قدیـم تکـرار نشـد. امـا جوانـان در هـر برهـه ای غالبـا در پـی آرمـان هـای خـود هسـتند، لـذا ققنـوس وار در بزنـگاه هـای تاریخـی حرکتهـای اجتماعـی خـود را شـکل مـی دهنـد.

بـی شـک انقـلاب اسـلامی بـر تفکـر و گرایـش هـای سیاسـی تاثیـر گـذار بـوده امـا جامعـه دانشـگاهی از حرکـت نایسـتاده و همچنـان کـم و بیـش بـر اعتراضـات و خواسـته هـای مدنـی خـود پافشـاری مـی کنـد. در حالـی کـه نسـل امـروز دانشـگاهی پـس از حـوادث مذکـور متولـد شـده انـد، امـا کـم و بیـش عناصـری از سـنتهای فکـری گذشـته را بـا خـود دارنـد. از سـنتهای فکـری چـپ مذهبـی گرفتـه تـا چـپ سوسیالیسـتی کـه بـا خواسـته هـای امروزیشـان پیونـد مـی زننـد.

بـا توجـه بـه افـراد حاضـر در شـورای انقـلاب فرهنگـی اول کـه بـا گرایشـهای اسـتاندارد سـالهای بعـد نظـام بودنـد آیـا هـدف اساسـی شـعار مقابلـه بـا غـرب زدگـی بـود؟ آیـا لیبرالیسـم یـا مدرنیسـم و یـا سوسیالیسـم (بـا تمـام گرایـش هـای چـپ) هـدف حـذف بـود؟

دکتـر معدنـی: هـدف از تاسـیس و انتصـاب اعضـای شـورای انقـلاب فرهنگـی اولیـه، «تربیـت اسـتاد و گزینـش افـراد شایسـته بـرای تدریـس در دانشـگاه‌ها،

گزینش دانشجو و اسلامی کردن جو دانشگاه‌ها و تغییر برنامه‌های آموزشی دانشگاه‌ها «بود.
با توجه به این وظیفه بدیهی ترین هدف؛ مقابله با غرب و مظاهر آن بود. البته ممکن است در بین اعضاء نیز به لحاظ فکری تفاوت هایی بوده باشد اما سیل انقلاب و رفتارهای هیجانی فرصت تعقل و اندیشه را گرفت و استادان بی رحمانه تصفیه شدند. طوری که برخی رشته تا سالها نتوانستند قامت راست کنند و به آن کیفیت قبلی برگردند.
عناصر لیبرالیسم و گروه های چپ شناسنامه دار قطعا حذف شدند. اما در مورد مدرنیسم وضعیت فرق می کند. اگرچه با هدف احیای تفکر سنتی و حوزوی سودای مبارزه با مدرنیسم داشتند، اما از آنجا که به باور من، مدرنیسم سرنوشت محتوم همه جوامع است و از آن گریزی نیست؛ خودآگاه و ناخودآگاه مدرنیسم به حیات خود ادامه داد و به بزرگترین چالش کنونی در دانشگاه ها و جامعه نزد حکومت تبدیل شده است.
برخی از اعضا شورای عالی انقلاب فرهنگی کنونی با استفاده از استدلال های متفکران پست مدرن غربی، مدرنیسم را مورد انتقاد و تخریب قرار می دهند. اما مدرنیسم در همه جوامع ریشه دوانده و در برخی کشورهای شرقی مثل ژاپن و کره با سنت های آن جامعه پیوند موفق آمیزی داشته و باعث توسعه جامعه شان شده است. برخی از به اصطلاح تئوریسین های رسمی، دشمن سرسخت مدرنیسم بوده، اما چیزی هم برای جایگزینی آن ندارند لذا ایران دهه هاست که از مدار توسعه خارج شده است.

بدین ترتیب هدف اعضای اولین شورای انقلاب فرهنگی حذف گرایشهای لیبرالیسم و سوسیالیسم و مدرنیسم از دانشگاه ها بوده که در شکل ظاهری آن موفق شدند. اما خودشان هم کالای در خور و دل انگیزی برای جذب افکار عمومی و الگویی برای توسعه ایرانی- اسلامی نتوانستند ارایه دهند. لذا ما در یک چرخه انسداد اقتصادی- اجتماعی گرفتار شده ایم و چشم انداز روشنی هم رو به آینده در برنامه های توسعه مشاهده نمی شود.

برخی از اعضای شورای نخست، زودتر شورا را ترک کردند که شمس آل احمد از نخستین کسان بود. از همان ابتدا هم وصله ناجوری بود. بعد دکتر عبدالکریم سروش بود که الان هم از اینکه روزی عضویت در شورا داشته پشیمان است و یک بار هم از افرادی که در جریان انقلاب فرهنگی خسارت و آسیب دیدند حلالیت طلبید. اگر چه تاکید دارد که در تصفیه استادان و دانشجویان نقشی نداشته است. برخی اعضاء هم تا لحظه آخر و آخرین نفس ماندند! مانند مرحوم دکتر علی شریعتمداری.

دکتر بحرانی: به نظر من هدف نخستین و اصلی آن بستن دانشگاه ها و پایگاه های مستقر در آنها که محل تجمع و اقدام های گروه های مختلف بود، پس از بسته شدن دانشگاه ها با تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی و گرد آمدن افراد مورد اعتماد رهبران، آنگاه آن هدفها با پاکسازی استادان و دانشجویان دگر اندیش و تغییر برنامه ها و کتاب های درسی به تدریج اجرا شد.

هفت مولفه نقش آفرینی NGO ها در توسعه فرهنگی

گزارشی از سخنرانی
اسماعیل حسام مقدم در خانه فرهنگ دشتستان

اسماعیل حسام مقدم در این نشست (عصرانه فرهنگ و اندیشه خانه فرهنگ دشتستان در تاریخ سوم اردیبهشت ۱۳۹۷ در فرهنگسرای ارشاد برازجان) ضمن اشاره به فرهنگ و چرخش فرهنگی عنوان کرد: در اروپا و در دهه ۱۹۸۰ به طور کلی معنای واژه فرهنگ تغییر کرد و رابطه نخبگان و عوام با فرهنگ دچار دگرگونی شد، به گونه ای که تا قبل از این دهه که واژه فرهنگ در انحصار نخبگان و شهرنشینان بود و پس از آن نوعی زیست غیرشهری در مطالعات توسعه فرهنگی و خود مقوله فرهنگ به وجود آمد و از تمرکزگرایی فاصله گرفته شد و به

پیرامون و حاشیه ها نیز توجه گردید و به نوعی نقش روستاها در فرهنگها و آیین ها پررنگ تر شد. وی ادامه داد: اساسا از دهه ۱۹۸۰ در اروپا معنای واژه فرهنگ از آن معنای خاصی که همواره از آن یاد می کردند و مطرح بود، به شکلی تغییر کرد و عمیق تر شد. پس از این دوره از تمرکزگرایی فاصله گرفته شد و به پیرامون و به حاشیه ها نیز توجه شد به این صورت که علاوه بر مراکز و پایتخت ها، دیگر شهرها و روستاها نیز در مبحث "توسعه فرهنگی" شرکت نمودند و از ذات گرایی فرهنگی فاصله گرفته و به نسبی گرایی فرهنگی سوق پیدا کردند تا به این شکل یک چرخش فرهنگی شکل گرفته شده باشد. به همین مناسبت سازمان یونسکو سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۷ میلادی را دهه "توسعه فرهنگی" نام نهاده و آن را مورد توجه قرار داد.

این پژوهشگر با اشاره به یک مورد دیگر از تمرکززدایی افزود: در این برهه عملاً در کنار مراکز کشور یا شهرهایی که به عنوان نمادها و مراکز فرهنگی هر کشوری معروف بودند، مراکز دیگری به دنبال هویت فرهنگی خود آمده و حضور پیدا کردند و به ارائه بحث معنای فرهنگی پرداختند و گروه های حاشیه ای، گروه های پیرامونی و جوانانی که همواره ممکن بود در پس نگاه های کسان دیگری که دارند کار می کنند و سنین بالاتری دارند اما دارای یک سرمایه اجتماعی خیلی قوی هستند، نادیده گرفته شوند؛ وارد عرصه شدند. در این دوره و بعد از آن در این چرخش فرهنگی، فرهنگ کار یا

فرهنـگ جوانـان را مـی بینیـم کـه مـی آینـد و خـود را عرضـه مـی کننـد.

حسام مقـدم بـا اشـاره بـه چگونگـی شـکل گیـری سـمن هـا و اهمیـت نهادهـای مردمـی گفـت :بـا پدیـد آمـدن مباحـث توسـعه فرهنگـی در جامعـه، انجمنهـا و سـمن هـا نیـز بـه تدریـج شـکل گرفتنـد. بالطبـع سـمن هـا یـا NGO هـا متشـکل از کنشـگران مدنـی هسـتند، یعنـی عوامـل انسـانی کـه در درون ایـن نهادهـای مردمـی حضـور پیـدا می‌کننـد و بـا ایـده مشـترک بـه دنبـال یـک هویـت و ایجـاد یـا تولیـد معنـای فرهنگـی هسـتند. کنشـگر مدنـی در دوره جدیـد بایـد دارای یـک سـری مؤلفـه هـا همچـون معاصـر بـودن و هـم زیسـت بـودن کنشـگران مدنـی، چندسـاختی و چنـد هویتـی بـودن- یعنـی در درونـش هویت‌هـای مختلـف باشـد- ، داشـتن اسـتراتژی، مسـئله محـور بـودن، هویـت چهـل تکـه داشـتن،داشـتن بینـش اجتماعـی و قانـون منـدی باشـند. وی ضمـن بیـان نقـش NGO هـا در توسـعه فرهنگـی اظهـار داشـت: NGO هـا همچنیـن موجـب فراهـم آوردن بسـتر مشـارکت فرهنگـی و اجتماعـی هسـتند و بـه مثابـه حلقـه ارتباطـی میـان بدنـه جامعـه عمـل مـی کننـد. بـه عـلاوه سـمن هـا از عوامـل کمـک بـه شـناخت فرهنگهـا و بسترسـازی جهـت آمـوزش و ترویـج مفاهیـم و سـرمایه فرهنگـی در جامعـه مـی باشـند.

دبیـر انجمـن ایرانـی مطالعـات فرهنگـی و ارتباطـات اسـتان بوشـهر خاطرنشـان کـرد: در بحـث سـمن‌ها و مشـارکت اجتماعـی بـه طـور کلـی مـا معانـی و واژه

هایی داریم که مفهومهای خاصی دارند از جمله فرهنگ و توسعه فرهنگی که در ادامه می‌آید.

اسماعیل حسام مقدم تصریح کرد: عملاً ذات گرایی فرهنگی چیزی است که ما را به سمت فاشیسم و به سمت شووینیسم پیش می برد، اما از این دوره به بعد ما از جریانی که ذات گرایی و مطلق پنداری فرهنگی نامیده می شد فاصله گرفته و به طرف جریانی که نسبی گرایی نامیده می شود پیش رفتیم. به نوعی این جریان توانست یک چرخش فرهنگی ایجاد کند، اینجاست که جریان توسعه فرهنگی را اگر با این معنا از فرهنگ بخواهیم تفسیر کنیم و ارائه دهیم این است که توسعه فرد صرفاً معطوف به نخبگان نیست بلکه عوام جامعه در شکل دادن این توسعه فرهنگی نقش داشته اند و توسعه فرهنگی معطوف به شهرنشینان و مرکزنشینان نیز نمی باشد.

این پژوهشگر و جامعه شناس همچنین ابراز داشت: اگر این سیر را از دهه ۱۹۸۰ به بعد در نظر بگیریم، می توانیم نقش مهم سمن ها را ببینیم که چرا از توسعه فرهنگی حرف می زنیم. در این دوره به خصوص در هزاره سوم که ما اکنون در ابتدای آن هستیم نقش NGO ها و عوام مردم چقدر موثر و چشمگیرتر از دولت هاست و این باید مورد توجه قرار گیرد، لذا همینجاست که یونسکو و سازمان ملل متحد در کنفرانسی که در سال ۱۹۸۲ در مکزیکوسیتی داشتند مصوبه‌ای داشته اند که یک دهه -یعنی سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۷ میلادی- را به

عنوان دهه توسعه فرهنگی و دهه توجه به فرهنگ مورد توجه قرار دادند و نسبت به برنامه‌ریزی‌های بسیار گسترده در این ده سال در کل کشورهای زیرمجموعه یونسکو اهتمام ورزیدند. لذا سازمان های یونسکو و سازمان ملل -که به نوعی NGO های بزرگ بین المللی هستند- در شکل‌گیری سمن های فعلی بسیار موثر واقع شدند.

مدیرمسئول نشریه آوای هامون مطرح کرد: جامعه توده ای و جامعه‌ی عوام با هم فرق می کنند. اما چیزی که در توسعه فرهنگی بسیار موثر است و این چرخش فرهنگی آن را ایجاد کرده این است که عوامل کنشگر مدنی پیش نیاز دارد یعنی عملاً کسی که وارد کنش مدنی می شود باید این سه پیش نیاز را داشته باشد، اول کنشگر عقلانی باشد و دقیقاً مبتنی بر یک جریان عقلانی وارد ماجرای کنشگری خود شده باشد. دوم کنشگر اخلاقی باشد و سوم پیش نیاز ارتباطی بودن را داشته باشد، یعنی بتواند در درون خود یک جریان شبکه‌ای از دوستی شکل بدهد.

اسماعیل حسام مقدم، دبیر انجمن ایرانی مطالعات فرهنگی و ارتباطات استان بوشهر در پایان با تشریح نقش عملی NGO ها در توسعه فرهنگی گفت: ان جی او ها در بحث نقش آفرینی در توسعه فرهنگی باید به مثابه این هفت مولفه باشند؛ اول، بستر مشارکت فرهنگی را فراهم کنند. دوم، سمن ها باید به مثابه حلقه ارتباطی بین اقشار و گروه های

مختلف باشند یعنی NGO ها و سمن ها باید نماینده آراء و نظرات مختلف در حوزه های مختلف در جامعه فرهنگی بوده و صاحب نظرات از هر قشری در کنار هم قرار گرفته و مطرح شود. سوم، سمن ها به مثابه نهاد مردمی به شناخت فرهنگ ها یا ژرف شناسی کمک می کنند. چهارم، NGO ها به مثابه تریبون خرده فرهنگ ها هستند. پنجم، سمن ها به مثابه رسانه گسترده ژرف فرهنگی می باشند. ششم، سمن ها به مثابه بسترساز آموزش و ترویج مفاهیم اند و هفتم بستر قوام بخش سرمایه فرهنگی باشند.

جایزه شعر جم؛ حاشیه شورشگر علیه گفتمان‌های تمرکزگرا

گفتگوی اختصاصی آوای هامون با مجید اجرایی؛
دبیر جایزه شعر جم

اشاره: جوایز ادبی و شعر در جامعه ادبی ایران همواره شکل گرفته و اهداف و گفتمان شان را پی گرفته و به پیش رفته اند؛ برخی در عرصه عمومی اسم و رسمی به هم زده اند و برخی در گمنامی خاموش شده اند. ایده ها و اندیشه های متنوعی را نمایندگی کرده اند و با داشتن سلایق مختلف، آثار مختلف ادبی و شعری را حائز جایزه دانسته اند. در این عرصه متنوع و متکثر گفتمانی، جایزه شعر جم از حاشیه استان بوشهر و از حاشیه کشور، درحال سامان دادن به

کرانه های گفتمانی و ساختاری خودش است و امسال در سال ۹۶ نخستین دوره آن در سطح استان بوشهر برگزار خواهد شد. دبیر این جایزه؛ مجید اجرایی از نویسندگان و شاعران دارای اندیشه هم استانی مان است که در زمان کوتاهی که از فراخوان این جایزه تا زمان اختتامیه برعهده داشته، به خوبی توانسته عرصه عمومی و ادبی استان بوشهر را تحت تاثیر این جایزه قرار دهد. ازهمین رو آوای هامون با وی گفتگویی صورت داده که در ادامه باهم می خوانیم

آوای هامون: رویکرد حرفه ای تان به جایزه شعر جم در چه قالبی تعریف پذیر است؟

اجرایی: واقعیت این است که مدتهاست اتفاقی در فضای ادبی استان نیفتاده. استان بوشهر با وجود پتانسیل بسیار بالایی که در زمینه ادبیات دارد نتوانسته در ایجاد رویدادهای ادبی که بتواند رخوت و روزمرگی را از زیست شاعران این دیار بزداید موفق باشد.
در هر شهری معمولا حداقل یک انجمن ادبی هست ولی پویش شعری و ادبی در استان بوشهر به شدت متنزل است.
این جایزه شعر می تواند طلیعه ای برای این پویش ادبی باشد و تحرکی را در فضای رخوت انگیز رقم بزند.
در آستانه سال نو جایزه شعر جم؛ فرصتی برای خانه تکانی ذوقی-ذهنی و زیستی شاعران استان

است. ایـن فرصـت را بایـد دریافـت.

چشـم انـدازی کـه نسـبت بـه آفرینـش ایـن جایـزه در حـوزه شـعر داریـد، چـه بـوده اسـت؟

اجرایـی: جایـزه شـعر جـم چشـم انـداز ملـی دارد و تفـاوت آن نسـبت بـه جایـزه هـای دیگـر از نـوع خـود در ایـن اسـت کـه اولا بـرای ایـن برنامـه عنـوان جایـزه در نظـر گرفتـه شـده و نـه جشـنواره و ایـن، خـود وجـه حرفـه ای آن را تداعـی مـی کنـد کـه موجـب افزایـش انگیـزه هـای شـاعران بـرای مشـارکت مـی شـود.

دوم ایـن کـه جایـزه شـعر جـم فقـط بـه شـعر می پـردازد. شـما توجـه کنیـد بـه جشـنواره هـای ریـز و درشـتی کـه در سراسـر کشـور برگـزار مـی شـود کمتـر جشـنواره ای اسـت کـه هـدف از آن جایـزه و جشـنواره ترویـج یـک موضـوع و سـفارش نباشـد.

در واقـع سـفارش زده گـی و موضـوع زده گـی باعـث شـده شـعر صرفـا ابـزاری باشـد بـرای تثبیـت یـک گفتمـان دیگـر. گفتمانـی کـه متولیـان آن عمدتـا سـازمانها و نهادهـای رسـمی و دولتـی انـد. از ادارات جنـگل بانـی و مراتـع و آب فاضـلاب گرفتـه تـا سـازمانهای مذهبـی، آموزشـی، ورزشـی و... .

بـه واقـع نـگاه و تلقـی کارکردگرایانـه بـه شـعر در ایـران، خـود شـعر را بـه محـاق بـرده، جایـزه شـعر جـم مدعـی اسـت کـه بـه هیـچ وجـه واجـد چنیـن نگاهـی نیسـت.

سـوم ایـن کـه جایـزه شـعر جـم جـز محـدود جایـزه هایـی اسـت کـه بـه هـر دو طیـف آوانـگارد و نحلـه هـای رسـمی و معتـدل امـکان بـروز و ظهـور داده؛ ایـن را شـما هـم

در ترکیب شرکت کنندگان می بینید و هم در ترکیب داوران.
چهارم این که نهاد برگزار کننده این جایزه حوزه ای مدنی و اجتماعی است و نه یک سازمان دولتی. نهادی که هیچ مطالبه ای برای تثبیت شعار و ترویج و اهداف خود ندارد.
پنجم این که جایزه شعر جم دارای استراتژی است یعنی در این جایزه علاوه بر منتخبین و برگزیدگان، به حوزه های مفهومی و افرادی که در راستای شعر تلاش کرده اند هم می پردازد؛ چیزی که در جشنواره های دیگر نمی بینیم.
ششم این که برای اولین بار در سطح استان است که جایزه کتاب سال شعر داریم.
بنابراین من فکر می کنم این جایزه با این که در تنگنای زمانی فشرده ای دارد برگزار می شود و در حوزه ای دور از مرکز استان، جایزه مستعدی است که می توان برای سالهای آینده امیدهای زیادی به آن بست، این جایزه در اولین دوره خود و تا اینجا خوب ظاهر شده است.

جایزه شعر جم چه تمایز گفتمانی با دیگر جایزه های شعر در سطح کشور دارد؟

اجرایی: تمایز گفتمانی این جایزه که خیلی مهم است این است که در گفتمان متمرکز در شعر و ادبیات ترک انداخته.
گفتمان مرکز-پیرامون در ادبیات ایران آن چنان گفتمان مسلطی است که همانند حوزه های دیگر (فرهنگ/

سیاست/ اقتصاد)همه چیز به پایتخت یا مراکز استانها ختم می شود.
این جایزه می خواهد صدای خود را از پیرامون یک استان بلند کند به نحوی که بتواند بر گفتمان متمرکز شورش کند و تشخص خود را اعلام کند.
من گمان می کنم اگر این جایزه بتواند ادامه پیدا کند و در سطح ملی خود را تثبیت کند، می تواند منادی حرفه ای گرایی یک حاشیه شورش گر بر متن مسلط و قاهر باشد.

در انتخاب داوران این جایزه شعر، چه مولفه های حرفه ای و گفتمانی مدنظر بوده است؟

اجرایی: در انتخاب داوران چندین عامل موثر بوده ؛یکی اعتبار و اشتهار نام آنها چه در سطح ملی چه در سطح استانی، دوم رزومه موثر و قابل اعتنای آنهاست و سواد ادبی شان سوم تنوع در نگاه آنان. شما می بینید مثلا در بخش کلاسیک سلایق متنوع و متوسعی لحاظ شده و همین جا تفاوت و تمایز گفتمانی آن آشکار می شود زیرا عمده جشنواره های شعری در ایران حاصل تک صدایی اند یا منادی آوانگاردیسم اند یا حامل قرائت سنت زده و کنسرواتوریسم ادبی اند.
این جایزه به تفکیک ها و حصارکشی ها بی اعتناست، چه به نام شعر پیشرو و اقلیت چه به نام شعر فاخر(!) رسمی که در شمایلهایی چون آیینی رخ می نماید.

نظرگاه تان نسبت به نقد و تحلیل ادبی به عنوان جریانی جهت گشایش متن شعر چیست و جریانهای متعدد و متنوع نقد و تحلیل ادبی چه جایگاهی در گفتمان حرفه ای این جایزه دارند؟

اجرایی: من گمان می کنم جدا وقت آن رسیده که جشنواره های ادبی به حوزه های مفهومی اعتنای جدی تری کنند؛ مسایلی چون نظریه و نقد ادبی، ژورنالیسم ادبی، ترجمه و گفتمان هایی که امروزه بدون اعتنا به آنها، شعر در پستوی ذهن و زبان شاعران می ماند و امکان جاری شدن در بطن جامعه را ندارد.

اگر از سال آینده من هم نقشی در این جایزه داشته باشم این نگاه گفتمانی و مفهومی به شعر را در جایزه برجسته تر و پر رنگ تر خواهیم کرد.

در اولین سال، به رغم وعده ای که داده شده بود با توجه به محدودیت زمانی و عدم امکان دستیابی به معیارهای حرفه ای و نظریات جامع جامعه ادبی استان، این انتخاب ها به حداقل رسید و محدود به چهره های شاخص شد.

و دست آخر این که، گام اول ماست و کاستی هایی بر جایزه مترتب خواهد بود اما از سال آینده و در فرصت فراغ تر می توان جایزه ای حرفه ای تر را نوید دهیم؛ جایزه ای که بتواند در طول چند سال خود را به عنوان حرکتی نو، خلاق و نیرومند نشان دهد و معرفی کند.

نامه به نسل‌های آینده
نامه ای از داریوش شایگان

ترجمه ای از کامران فانی

نمی‌دانم تجربیات پرماجرا و پیچاپیچ من از این قرن رو به افول می‌تواند سرمشقی برای نسلهای آینده به‌شمار آید یا نه، به هر حال من محصول بسیار پیچیده آنم. من که زندگی‌ام را در حاشیه دگرگونی‌های بزرگ این قرن گذرانده‌ام، خود را دستخوش تمامی آثار مثبت و منفی آن می‌بینم، بی‌آنکه فرصت بیابم در جریانهای خلاق آن شرکت جویم.

سفر از پیرامون به مرکز مرا ناگزیر کرده بود که از هر امر خرده‌ریز بسیار چیزها بیاموزم. چیزهایی

که در دنیایی که در آن پا نهاده بودم از بدیهیات بود. وقتی به راهی که پشت‌سر گذارده‌ام می‌نگرم از این همه موانع و از این همه ساده‌نگری خود دچار بهت و حیرت می‌شوم و حتی به هراس می‌افتم. چطور بگویم؟ در دنیایی می‌زیستم که رنگ و شکل نداشت. تمدن کهنی که بدان تعلق داشتم، ناتوانی خود را دریافته بود. تجدد دست بالا را داشت و هر آنچه که از غرب می‌آمد سرشار از جاذبه سحرانگیز آوای پریان بود. ناگزیر بودم زبانها و فرهنگهای کشورهایی را بیاموزم که خموشانه ستایششان می‌کردم.

تا آنجا که به یاد دارم در عوالم گسسته‌ای می‌زیستم که هیچ چیزش سر جایش نبود. تکه‌پاره‌های پراکنده و ناساز معرفتش را به هم وصله‌پینه کرده بودند. تکه‌پاره‌هایی که همچون مرقعی بی‌نقشه و ترتیب اتفاقاً کنار هم چیده شده بود و هر کدام ساز خود را می‌زد، در نتیجه همواره این احساس را داشتم که گویی در برزخ زندگی می‌کنم. در واقع نسل من برخورد فرهنگها را با تمام وجودش حس کرده بود و من نیز بسیار زود از همان اوان کودکی این برخورد فرهنگی را در خود جذب کردم. البته نیاز به گفتن ندارد که این همه در سطح ناآگاه ذهن من بود، مدتها بعد از این شکافها که به یک معنی وجودم را شکل بخشیده بود آگاه شدم.

کم‌کم یاد گرفتم تناقضات وجودی‌ام و محیطهای مختلفی را که در آنها زندگی می‌کردم رو کنم و توفیق یابم ساز و کاری را که هم در رفتارم و هم

در معرفتم در کار بود بازشناسم. نخست به معنویت هند دل بستم، آنگاه به آن آنات بلند تفکر غربی که دلشوره و اضطراب نیروی پرتوان رانش آن است روی آوردم و بعد به ایران و اسلام دلبستگی یافتم و پژوهشگر رشته ادیان تطبیقی شدم؛ و سرانجام نظاره‌گر پیگیر شکنج و شکافهایی شدم که دگرگونیهای عظیم دوران جدید در تمدنهای کهن ایجاد کرده بود. به‌علاوه آثارم نیز که در خلال سیر و سفر در شکافهایی که میان جهانهای گسسته از هم، نوشته شده، بیانگر همین نکات و ردپای به جای مانده آن است. بدین‌گونه است که خود را دستخوش سطوح چندگانه آگاهی می‌بینم که در آن تمامی رسوبات گذشته ـ از دورترین ایام تا به امروز ـ کنار هم نشسته‌اند. باری از آن پس بود که کوشیدم تا آنجا که در توانم هست کلاف سردرگم این شهرفرنگ هزاررنگ را که خود بی‌آنکه بدانم تجسم جلوه‌های گوناگون آن بودم، بازگشایم.

اینک نگاهم به جهان گسترده‌تر شده است، دریافته‌ام که تقارن تمدنهای جهانی جایگزین توالی پیشین آنها شده است. تمام جابه‌جایی‌های الگوهای معرفتی، تمام لایه‌های ذهن و شعور ـ از عصر نوسنگی تا عصر انفورماتیک ـ اینک حق خود را می‌طلبند. ساحت‌های گوناگون وجود در کنار هم نشسته‌اند، از هم نشأت گرفته‌اند، با هم تداخل کرده‌اند و به‌هم پیوسته‌اند. نمی‌توان به آنها صورت یک ساختار خطی را داد. بدین‌گونه است که امروزه با درهم‌آمیزی سبکها، با درآمیختگی عناصر

ناساز، با اختلاط و امتزاج از هر نوع و شکل رو در روییم. وقتی به تاریخ اندیشه‌ها می‌نگریم، در هر سرآغازه‌ای نخست دو پدیده ملازم هم می‌بینیم: با پیدایش هر اندیشه جدید، اندیشه قبلی سرکوب می‌شود. ولی اگر به دید خود وسعت بخشیم و آن را در گستره دیرپای زمان بنگریم، می‌بینیم که در واقع هیچ چیز ناپدید نشده است. مباحث فقط جایشان عوض می‌شود، در وادی خاموشان جای می‌گیرند، مدفون می‌شوند، تا نوبت جلوه و جلال‌شان فرا رسد.

شاید به استثنای مبحث جهانی مدرنیته که اصول برگرفته از روشنگری‌اش، خوب یا بد، امروزه میراث کل بشریت شده است، هیچ مدعایی، هیچ مسلک و مشربی قدرت آن را نداشته که بقیه را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. در تاریخ بشری چنین جریان فکری به یک معنی بی‌سابقه بوده است. تحلیل این واقعه بیانگر چیست؟ نخست از همه هویتهای صلب و سخت، دولت ـ ملتها و سلطه‌جویی‌های مسلکی همه و همه در این جهانی که در آن «تفکر نسبی‌نگر» جای حقایق سنگین را گرفته است، مدام در حال زوال و نابودی‌اند. تمامی تغییرات شگرف با طرد و رد عقاید یک‌دست و یک‌پارچه و نظامهای فکری درختی‌شکل صورت می‌پذیرد. در عوض به جای آنها، به اندیشه سیار، به پرورش همدلی و یگانگی متقابل، به دورگه‌گی و باروری متقابل فرهنگها ارج می‌نهند، از این همه به گمان من سه نتیجه حاصل می‌شود که سرنوشت آینده ما را در هزاره بعد رقم

می‌زند. به هم پیوستگی که نشانه وجه وجودی ما در جهان آینده است، خود را در تمامی سطوح واقعیت جلوه‌گر می‌سازد.

۱) در ساحت فرهنگی و هویتها، بر روابط چند ریشگی با ایجاد نوعی الگوی مرقع یا معرق که در آن تمام هویتها با هم جور می‌شوند، تکیه می‌شود. پدیده چندفرهنگی و ظهور هویتهای چندگانه از همین اصل نشأت می‌گیرد. در زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، اساساً هیچ‌کس هویت یگانه ندارد. همه ما موجودات مختلطایم، همه ما کمابیش آگاهی دورگه داریم. ایده «هویتهای مرزی» چیزی جز این نیست: میانجیانی که از گسلهای تاریخی آگاهی گذر می‌کنند. در این آشفته‌بازار رفت و برگشتهای هویتها، یک نکته مسلم است: مدرنیته امر سطحی زودگذری نیست که بتوان بی‌آن سر کرد. همه ما با هر اصل و نسب، به یک معنی «غربی» هستیم. هرکدام تجسم بی‌چون و چرای یکی از جنبه‌ها و جلوه‌های روشنگری‌ایم. هر هویتی داشته باشیم ـ و خدا می‌داند چند هویت داریم ـ باید این آخری را هم که ما را صرف‌نظر از نژاد و دین و فرهنگمان به دیگر ابنای بشر بر روی این کره ارض وصل می‌کند بر آن بیفزاییم. به عبارت دیگر، این فقط هویت مدرن ماست که با قوه نقد همراه است، تنها هویتی که ـ هرچند متناقض می‌نماید ـ می‌تواند ژرف‌ترین لایه‌های پنهان آگاهی‌مان را برملا کند، به آنها اظهار وجود بخشد، انواع ابزار بیان را تسهیل سازد و زیست ـ جهانهای اعصار مختلف را به یکدیگر

بپیوندد. اگر از این جهان همواره دگرگونی‌پذیر کناره جوییم، و زیر حباب شیشه‌ای جای خوش کنیم و به دنبال اسلاف خیالی و اساطیر اولین باشیم، از چاله به چاه افتاده‌ایم و از بی‌حسی و بی‌حرکتی به تاریک‌اندیشی روی نهاده‌ایم.

آیا امروزه امکان گفت‌وگو وجود دارد؟ اگر احتیاط لازم را پیشه کنیم، جواب آن احتمالاً «بله» است. ولی شرط اولش کنار گذاشتن منطق کینه‌توزی است، ضد این و ضد آن بودنی که چون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای ندارد به لعن و تکفیر پناه می‌برد، در حالی‌که باید بپذیریم که دیگر نه با فرهنگهای مستقل خودمدار، بلکه با انواع نحوه‌های وجود سروکار داریم که تنها در فضای حاکم مدرنیته شکوفا می‌شوند؛ که ابزار بیان این ساحتهای وجودی از جای خود کنده شده همان گفت‌وگوی انسان با خویشتن است که در وهله اول مسأله‌ای معرفت‌شناختی است، هرچند عواقب ناگزیر سیاسی و اجتماعی دارد. اینکه چنین گفت‌وگوهایی تنها در یک سطح افقی امکان‌پذیر است، چون حوزه پیوندزنی و دورگه‌سازی ـ یعنی هویتهای مرزی، بارورسازی متقابل هویتها و تفکر سیار ـ مبانی خود را از آن برمی‌گیرد، جلوه‌گر پدیده دیگری هم هست: پدیده مرقع‌پردازی و همین پدیده است که هنر ترکیبی روابط چندگانه را ممکن می‌کند. به همین دلیل است که انسان امروزه، مگر اینکه کور باشد، راه دیگری ندارد جز آنکه به انواع مرقع‌سازی بپردازد. با مرقع‌کاری است که خود را در قالبی تازه می‌ریزد و منظر وجودی حیات خود را

آرایشی تازه می‌بخشد، و در این دنیای آشفته به وجودش انسجام می‌دهد. به سخنی دیگر، راه به اقالیم دیگر هستی می‌برد.

آیا این ابعاد معنوی وجود دارند؟ مقصودم از دیگر اقالیم هستی، آن فرهنگهای سنتی‌ای است که هرچند دیگر کلیتی منسجم ندارند و تکافوی خود را از دست داده‌اند، ولی با این همه ما را به جهانهای دیگر معنا فرا می‌خوانند. این فرهنگها در فراسوی مدرنیته، در فراسوی گسستهای معرفتی جهان مدرن قرار دارند. به عبارت دیگر، آنها ضمیر جمعی بشریت را به کار می‌گیرند

گرد آب می‌رباید و آبم نمی‌برد

موسیقی از دیدگاه استاد محمدرضا شجریان

گزارشی از زهره کرمی

شجریان آن هنگام که سخن از موسیقی، معنا و شعر به میان می آید، فضای احساسی و عاطفی خود را خلق می کند و با انتخاب شعر مناسب، از موسیقی مدد می گیرد و تصویری ذهنی، مطابق با منظور و اندیشه خاص خود برای شنونده ترسیم می کند، صدایی که علاوه بر رعایت ردیف های آوازی و نوآوری ها و بدعت ها، به اصول اخلاقی شایسته منزلت هنرمند متعهد پای بند و میراث دار تبار بزرگان تاریخ موسیقی و آواز ایرانی است.

موسـیقی؛ سـمبل غیرقابـل انـکار تاریـخ، تمـدن و فرهنـگ ملت هـا اسـت و هـر قـوم هرچقـدر هـم از بیـان گذشـته خـود پرهیـز کنـد چـون بـه ایـن عرصـه پـای مـی نهـد، دیگـر قـادر بـه پـرده پوشـی نیسـت و نـا خواسـته بخشـی از گذشـته هـای خـود را در قالـب ایـن هنـر بیـان مـی کنـد.
اسـتاد شـجریان اعتقـاد دارد کـه موسـیقی زبـان مـردم اسـت و همـواره بایـد در خدمـت مـردم باشـد.
اسـتاد آواز ایـران موسـیقی را هنـر متعالـی مـی دانـد و معتقـد اسـت: همـه هنرهـا وام دار موسـیقی بـوده و بـرای رسـیدن بـه تعالـی و بهتـر جلـوه کـردن از آن بهـره مـی گیرنـد.

وی بـا بیـان اینکـه موسـیقی ایرانـی قابلیـت تعامـل بـا هـر ژانـر از ایـن هنـر را دارد، بـر ایـن بـاور اسـت: موسـیقی کشـور مـا شـناخته شـده امـا بـه دلیـل عـدم معرفـی، فراگیـر نشـده اسـت. او بـا تاکیـد بـه افزایـش همنـوازی هـا گفـت: بـرای معرفـی ایـن هنـر بـه جهانیـان بایـد از متخصصـان و کارشناسـان خودمـان اسـتفاده کنیـم.

اسـتاد شـجریان دربـاره ابـداع و سـاخت سـازهایی از قبیـل سـاغر، صراحـی، شهرآشـوب، کرشـمه و تنـدر هـدف از ایـن کار را ایجـاد تنـوع بیشـتر و افزایـش رنـگ صداهـای گوناگـون در ارکسـتر عنـوان کـرد و یـاد آور شـد: از سـاغر بـه جـای تاربـاس و ربـاب و از صراحـی بـه جـای ویولنسـل در ارکسـتر اسـتفاده مـی شـود.

از نـگاه اسـتاد شـجریان، مخاطبـان محـور و مهـم تریـن وجـه اثرگـذار در موسـیقی هسـتند و بـه همیـن دلیـل معتقـد اسـت کـه سـلایق گوناگـون مـردم را بایـد در ارائه موسـیقی در رسـانه

ها و کنسرت ها در نظر گرفت، در عین حال نباید آنقدر سطح موسیقی پایین بیاید که به ابتذال کشیده شود.
اما استاد در باره موسیقی ایده آل این چنین می گوید: موسیقی مطلوب من آن است که هم مردم بتوانند از آن بهره ببرند و هم مورد تایید اهل فن باشد.

یکی از ویژگی ها استاد آواز ایران بر خلاف بسیاری از اهالی موسیقی سنتی ایران، توجه ویژه اش به نوآوری است و بر این اعتقاد است که نبود نوآوری عملا موجب محدودیت موسیقی و یا هر هنر دیگر می شود؛ موسیقی ایرانی را باید فراگیر کرد و این کار با تنوع و گستردگی امکان پذیر است.

استاد شجریان می گوید: همواره می خواهم کاری عالی عرضه کنم و اگر موفق به انجام این کار شوم، این موسیقی مورد پسند مردم قرار می گیرد و در عین حال ارزش های موسیقایی خاص خود را دارد. تلاشم این نیست که موسیقی عامه پسند باشد برعکس من به معیار این هنر فکر می کنم تا به ارتقاء موسیقی کشورم بینجامد.

موسیقی از نگاه استاد شجریان یکی از ابزارهای مهم کمال انسان است و با اعتقاد بر اینکه انسان بدون موسیقی به کمال نخواهد رسید، خاطر نشان کرد: هرچه موسیقی نیروی تفکر و اندیشه را بیشتر تقویت کند و نهادهای خفته را بیدار و رستاخیزی در وجود انسانی به وجود آورد، فرایند بیشتری به سوی کمال داشته، هدف عالی تری را دنبال کرده و بشر را به سوی کمال رهنمون می کند.

زمستان است

تحلیلی بر وضعیت فرهنگی و اجتماعی بوشهر

حمید موذنی؛ نویسنده و منتقد فرهنگی

۱. زمستان است: وضعیت سیاسی و اجتماعی بوشهر تابعی از وضعیت جاری و غالب در کشور است. در واقع ما از واقعیت به وانموده(مجازی) ، از درک حضور دیگری به خودشیفتگی و از فردیت به اتمیزه شدن (هر کس به فکر خودش) گسیل کرده ایم. این گسیل نامیمون ، متاثر از ناکارامدی نهادها ، نهاد ستیزی تاریخی و قوت گرفته ی امروز، فراگیری همه جانبه ی فساد و عملکرد شبکه های اجتماعی است. در اصل، شبکه های اجتماعی در این وضعیت امروزین، مجموع این رخدادها را رهبری و راهبری می کنند. شبکه های اجتماعی ، عمل سیاسی را مجازی و کنش مدنی معطوف به خیر

عمومی را نهادگریز، شخصی و نارسیستی کرده اند. پان ناسیونالیسم هم در چنین وضعیتی هژمونی پیدا کرده و به گفتمان غالب تبدیل شده است که البته بایست اذعان داشت که باز احیا و غلبه ی ناسیونالیسم نو، یک موج جهانی است که اروپا و آمریکا را هم در بر گرفته است. ترامپ ، محصول بازاحیای معاصر ناسیونالیسم و راست افراطی در آمریکاست، بریکزیت در بریتانیا و قوت گرفتن احزاب دست راستی در کشورهای دیگر اروپایی و تضعیف اتحادیه ی اروپا نیز متاثر از این شرایط است. دموکراسی علیه دموکراسی نیز در این وضعیت ، رخ داده و شرایط دموکراتیک ، راه دموکراسی ستیزان را برای تضعیف دموکراسی و نهادهای دموکراتیک مهیا کرده است. تمامی این توصیفات ، زنگ خطر ی ملی و جهانی است. دموکراسی، مدارا و پلورالیسم در خطرند و آژیر قرمز آن به گوش می رسد. اما ایا گوش شنوایی است؟ باید از فروغ وام بگیرم که سال ها قبل انگار برای امروزمان سروده بود: گوش کن وزش ظلمت را می شنوی؟ یا از برشت وام بگیرم که گفته بود : آنکه می خندد هنوز خبر ناگوار نشنیده است.

۲. چراغ های رابطه تاریکند: اتمیزه شدن روابط،رها کردن مسئولیت اجتماعی و تنها به خود بسنده کردن، واقعیت امروزین اجتماع ماست که به سهولت می توان ان را مشاهده کرد. دو مثال در این زمینه شورای پنجم شهر بوشهر و مجمع نمایندگان استان بوشهر است. ۴ نماینده ی استان بوشهر هیچ گاه یک کل واحد برای منافع استان نبوده اند. مجمع ۴ نفره ی نمایندگان در دو مرحله ی انتخاب رئیس نتوانسته دست به انتخاب بزنند و در

هـر دو دوره، انتخاب رئیس مجمع از طریق قرعه کشی صورت گرفته است. نماینده ها در اخبار و گزارش عملکرد، خود را نماینده ی شهرستان و مناطق خود معرفی می کنند و بیشترین تلاش انها معطوف به جامعه ی هدف رای دهنده برای دوره ی بعد است. منافع استان و تقنین در حوزه ملی ، مصالح استان و منافع ملی، اولویت انها نیست. میان ۴ نماینده ، رقابت ، تقابل و گاه مواضع تحقیر و تخریب دیده می شود. این شرایط نشان می دهد چسب روابط نه روابط سنتی و نه شرایط مدرن است بلکه چسبی وجود ندارد و روابط اتمیزه شده و از هم گسیخته است. شورای شهر بوشهر هم در یک اشل کوچکتر ، همان وضعیت را داراست ولی به گونه ای تلخ تر و تراژیک تر. اعضای ۹ نفره ی این شورا در طول ۲۴ ساعت شبانه روز ، تغییراتی ۱۸۰ درجه ای در ائتلاف های خود و رویکردهای خویش بروز می دهندکه واقعن ، حیرت اور، تاسف بار، دهشتناک و البته قابل تامل است. به لحاظ زبان شناسی این دو عنوان (شورا و مجمع) دالی هستند که مدلول انها بایست در مشورت گرفتن، توجه به مسایل و مصالح رای دهندگان و ارزش گذاری بر خرد جمعی و تصمیمات معطوف به خیر عمومی منتهی شود. اما در واقعیت ، این دو نهاد از معنا تهی شده اند و دال انها، فاقد مدلول و گاه در تضاد با مدلول معنا بخش انهاست. شرایط این دو نهاد ، شباهتی نزدیک به رمان ۱۹۸۴ جورج اورول دارد. این وضعیت ، آشفتگی زبانی را به همراه می اورد که موجب سردرگمی اجتماع می شود، متاثر از ان، کارکرد سیاسی فاقد کنش واقعی و لازم می شود و شهروندان را بر ضد این نهادها مبدل می سازد و انچه در این شرایط ، لطمه می بیند، تضعیف نهادها

بـه عنـوان یکـی از ارکان مهـم دموکراسـی، ارزش زدایـی از روح دموکراسـی و انتخابـات بـه عنـوان یـک رویکـرد معطـوف بـه خیـر اجتماعـی ، تضعیـف اعتمـاد و مسـئولیت اجتماعـی و در نهایـت، بـه سـمت انحطـاط کشـاندن جامعـه اسـت. امـا نکتـه ی مهـم ایـن اسـت کـه شـورای شـهر و مجمـع نماینـدگان اسـتان بـه مثابـه ی آینـه ی روبـروی خودماسـت. مـا در حـال مشـاهده ی خـود و جامعـه مـان در ایـن آینـه هـا هسـتیم.

۳.روزگار غریبـی اسـت : مـردم بوشـهر بـه دلیـل شـرایط اب و هوایـی گـرم و مرطـوب طاقـت فرسـا، نظـام هـای سیاسـی آمرانـه ی تجربـه شـده ، تمرکزگرایـی دولـت ، کوچـک بـودن، کمـی جمعیـت و پراکنـده بـودن شـهر هـا و روسـتاها ، از آنهـا مردمانـی سـاکت، محجـوب و خجـل ، همـراه بـا رویکردهـای تقدیـری و هرچـه بـادا بـاد سـاخته اسـت. حـوزه عمومـی بـرای ایـن مردمـان، جایگاهـی نداشـته و گفـت و گـو در فضاهـای شـهری و عمومـی شـکل نمـی گرفتـه اسـت. آنهـا همچـون کمبـود بـاران کـه مراسـم گلـی گلـی بـرای ان انجـام مـی دهنـد بـرای عرصـه هـای اجتماعـی ، اقتصـادی و فرهنگـی خـود نیـز بجـای اسـمان، مرکزنشینان(بالاسـونی هـا)را مقصـر ناکامـی خـود بـر مـی شـمرند. آنهـا گلـه گذارنـد و نـه مـن تقـد. در دهـه ی ۹۰ بـا افـول اصلاحـات، افزایـش فقـر و فسـاد، پاییـن رفتـن سـطح امیـد ، مسـئولیت و اعتمـاد اجتماعـی و ناکارامـدی دولـت؛ شـبکه هـای اجتماعـی وارد کارزار و میـدان شـدند. در بوشـهر کاربـران ایـن شـبکه هـا ، لکنـت و سـکوت تاریخـی مردمـان ایـن شـهر را شکسـته و آلترناتیـو صـدا و فریـاد آنهـا شـدند. بـا مجازی شـدن سیاسـت و کنش اجتماعی متاثـر از ایـن شـرایط ، نگاههـا بـه افـراد جدیـد و در حاشـیه ای ختـم شـد کـه متاثـر از ایـن شـرایط و در عرصـه مجـازی بـه

عرضه ی خود می پرداختند. این افراد وابستگی سیاسی نداشتند و اغلب نهادهای سیاسی به ویژه اصلاح طلبان و روزنامه نگاران مستقل را مورد هجمه و شماتت قرار می دادند و این صراحت مجازی به انها هویتی بخشید که مختص این زمانه بود. نهاد ستیزی و فاسد بر شمردن همه طیف ها به ویژه انها که مورد اقبال عمومی قرار گرفته بودند از کارویژه های این طیف جدید مجازی بود. طولی اما نکشید که انها بجای زبان جامعه به افرادی تبدیل شدند که عرضه ی خود به جامعه را دلچسب تر دیدند و این طعم دلچسب، تمام عملکرد و ذهنیت انها را فراگرفت. انها از طلوع صبح تا پاسی از شب در نقاط مختلف شهر حضور یافته و کاستی و معظلات را در پس زمینه ی چهره ی خود به نمایش در اوردند . در جشن ها ، مراسم عزا و اکثر گردهمایی های رسمی و غیر رسمی حضور یافتند و این حضور را به صورت استوری یا لایو در شبکه های اجتماعی به نمایش گذاشته و می گذارند. عرصه های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی برای انها تفاوتی نمی کند و از هر طرف که بنگری این فعالین در انجا، حضور پویا و مستمر دارند!. برخی سیاسیون ، اهالی اقتصاد و بازار و فرهنگ نیز از انها جهت همراهی خود و یا تضعیف رقیب به عنوان گروههای فشار، استفاده کرده و به ایمن سازی و تبلیغ خود اقدام می کنند. عرصه ی تقابل سه ماهه ی شورای شهر بوشهر ، مهم ترین وجه نمود این قشرمجازی بود که منجر به افزایش کمی این افراد مجازی شد. با این حجم فعالیت و وقت گذاشتن ، این افراد در کوتاه ترین زمان ممکن، از یک شهروند عادی به یک سلبریتی محلی تبدیل شدند. نارسیسیسم و رویکردهای پان ناسیونالیستی (زنده باد

بوشهر) ویژگی مشترک این طیف است که می توان انها را «ناسیونارسیسیست « مجازی نام داد. سلبریتیزه شدن امر اجتماعی به اتمیزه شدن بیشتر اجتماع، تخریب نهادها و ایجاد شرایطی منجر شد که این سلبریتی ها بدون تهدید و تحدید و در وضعیتی ویژه ی خود، نهادهای گفتمان رسمی را به چالش کشیدند. اعلام تعطیلی مدارس، اشارات تهدید امیز انگشت اشاره به مسیولان رو به دوربین و ... انها را به سلبریتی های مجازی عصر وانموده ها و قهرمانان ذهنی خویش و سمپاتها ، تبدیل کرده است. سلبریتی های مجازی خروجی و منتج از شرایط سیاسی - اجتماعی گاتهام سیتی وار اکنون ، در حال تقویت و غلبه ی گفتمان گاتهام سیتی هستند . متاثر از عملکرد این سلبریتی ها؛ مدرنیته، جامعه مدنی ، نهادگرایی رو به تضعیف است و .... بایست امیدوار باشیم دغدغه های خیر آنان معطوف به تشکیل نهادهای مدنی(ان. جی. او) شود و نهادها متاثر از عملکرد مدنی شهروندان به نهادهای سلبریتی تبدیل شوند.

برگزاری کارگاه طرح ملی گفتگوی خانواده در استان بوشهر

اسماعیل حسام مقدم؛ مجری طرح ملی
گفتگوی خانواده در استان بوشهر

مجری طرح گفتگوی ملی خانواده در بوشهربا همکاری دفتر امور زنان و خانواده استانداری بوشهر در قالب طرح ملی گفتگو خانواده، کارگاه دو روزه مساله یابی مشارکتی نهاد خانواده در استان بوشهر را در روزهای دوشنبه و سه شنبه ۵ و ۶ آذرماه برگزار نمود. این دو کارگاه با حضور بیش از سی نفر از متخصصین عرصه علوم اجتماعی و روانشناسی و همچنین فعالان عرصه رسانه و NGO ها و کارشناسان دولتی و حقوقی در سالن اجتماعات خانه سازمانهای مردم نهاد بوشهر (واقع در بنیاد نخبگان استان بوشهر) برگزارکرد.

مجموعه تمهیدات و فعالیت های انجام گرفته دفتر انجمن جامعه شناسی در استان بوشهر جهت اجرای کارگاه مذکور در سه گام قابل توصیف است:

گام اول- شناسایی کارشناسان و مطلعین میدانی و فعالان حوزه مسائل اجتماعی در استان بوشهر: پس از حضور در کارگاه شیراز، در نخستین زمان ممکن به دلیل حضور بیش از ۱۵ سال در عرصه عمومی استان بوشهر و شناخت عمیق از فعالان و کنشگران دغدغه مند و متخصص در عرصه خانواده، فهرست اولیه ۶۰ نفره ای از این فعالان فراهم شد و در همان زمان به دلیل آشنایی با مدیرکل امور زنان و خانواده استانداری بوشهر و کارشناسان آن دفتر، به رایزنی با ایشان پرداخته شد که در نهایت با تماس تلفنی و چهره به چهره ای که با این شصت نفر داشتم، در نهایت فهرستی ۴۰ نفره جهت حضور در دو کارگاه نیم روزه انتخاب شدند و فهرست اعضای دعوت شده به کارگاه، طی نامه ای رسمی به دفتر انجمن جامعه شناسی ایران و همچنین معاون سیاسی، اجتماعی و امنیتی استانداری بوشهر ارائه گردید.

در این گام مهمترین نکته ای که به چشم می آمد عدم اعتماد این کنشگران و فعالان نسبت به این کارگاه ها و طرح ها بود که با بالا بردن زمان دیدارها و تماس ها، سعی بر آن شد که اعتمادشان جلب شود. تلاش بیشتر من در این حوزه دعوت از همه گروه های موثر در عرصه خانواده استان

بوشهر بود و سعی شد که کسانی دعوت شوند که هرکدام به عنوان نماینده ای از یک صنف و یا قشر و یا تخصص خاص محسوب شوند. در این زمینه از مشاوره های خوب مدیرکل امور زنان و خانواده استانداری بوشهر بهره بردم.

گام دوم- تهیه تجهیزات و ملزومات اجرایی کارگاه: فرم ها و فایل ها و مواردی که از دو کارگاه شیراز و تهران توسط انجمن در اختیار دفاتر استانی قرار گرفته بود، با توجه به مدل بازی-فعالیت در برگزاری کارگاه، را طراحی مجددی کردم و برخی سربرگها را با توجه به زمان و مکان برگزاری دو کارگاه بازطراحی نمودم. ملزومات اجرای کارگاه را در یک روز به طور فشرده تهیه دیدم و موارد چاپی را نیز تکثیر نمودم.

گام سوم- برگزاری کارگاه و اجرای پروتکل: برای رسیدن به زمان برگزاری کارگاه دو روزه مساله یابی مشارکتی نهاد خانواده، از زمانی که فهرست نهایی ۴۰ نفره اعضای دعوت شده تکمیل شد تا زمانی که کارگاه برگزار شد، حدود سه ماه کارگاه به تعویق افتاد که دلیل آن اتفاقی بود که در وضعیت شغلی اینجانب رخ داد، اما با این همه تلاشم را در حفظ ارتباط تلفنی و مجازی با دعوت شدگان و دفتر امور زنان و خانواده استانداری بوشهر به کار بستم و هر از گاهی فایلی از مباحث و یا مقالات برگزیده و یا پروتکل اجرایی و یا فهرستی از مسائل اجتماعی نهاد خانواده و هر فایلی که قابلیت حفظ ارتباط و زنده نگه داشتن موضوع را در اذهان اعضای کارگاه

داشته باشد، را برای ایشان ارسال نمودم. به همین جهت اعضای کارگاه در دو روز نهایی با شناخت کافی از چگونگی اجرای کارگاه در آن شرکت نمودند.

در این فاصله سه ماهه تلاش کردم تمام گزارش هایی که دیگر دفاتر استانی پس از برگزاری کارگاه های خود ارسال کرده بودند را از مطالعه کنم و از تجربه زیسته دوستان در برگزاری این کارگاه ها درس بگیرم. از برخی خلاقیت های دوستان در برگزاری کارگاه استان بوشهر بهره بردم و با رعایت کلیت پروتکل برگزاری کارگاه، برخی خلاقیت ها مانند بحث اولیه بر روی درخت مساله و یا امکان گفتگو در بخش اول نگارش پرسش های اعضا، تلاش کردم تا رسیدن به مرحله گروه سازی دوستان یکدیگر را محک جدی زده باشند. در برگزاری دو کارگاه در استان بوشهر به طورخاص در ابتدای کارگاه به سختی می شد انجماد حضور اعضا را شکست لذا چاره را در ایجاد گفتگوی بیشتر جهت کسب شناخت بیشتر از یکدیگر دیدم، با اینکه این کار باعث طولانی شدن مرحله یخ شکنی می شد اما در ادامه در زمان حضور در گروه ها، بازی ها با سرعت بیشتری اجرا می شد.
در گام سوم بی شک در اجرای پروتکل کارگاه به دقت همه موارد خواسته شده اجرا شد و هرچه به انتهای کار گروهی نزدیک می شدیم، اشتیاق اعضا برای بحث و گفتگو با یکدیگر بیشتر می شد و گویا به یافته های جدیدی رسیده باشند، خستگی طولانی شدن کارگاه را فراموش می کردند.

در دو روز برگزاری کارگاه، با شکل گیری ۸ گروه با نام های خویشاوندی، آرامش، تلاطم، باران یاس، زیبا اندیش، چالش، آینه و والا، به ترسیم ۸ درخت مساله اجتماعی در حوزه خانواده با موضوعاتی مانند بروز دگرگونی در نهاد خانواده، فقر شادی و نشاط، ضعف های مادربودگی، بیکاری گسترده، طلاق، نابسامانی فردی و اجتماعی، عدم وجود نهاد حمایتی پایدار برای زنان و فقدان ارتباط و تعامل بین افراد خانواده پرداخته شد.

نکته ای که در اجرای این دو کارگاه به چشم می خورد و مورد توجه اعضا قرار داشت، خیزش آرام توجه ها و بالا گرفتن مباحث و گفتگوها از ابتدای تا به انتهای کارگاه بود که در پایان مباحث بسیار فشرده و گسترده می شد به گونه ای که گفتگوهای چالش برانگیزی شکل گرفت. به طور خاص دو نقد جدی بر روی مدل و روش اجرایی طرح ملی گفتگوی خانواده ارائه شد، نخست در روز اول از عدم توجه به تلاش هایی که برخی سازمانها مانند بهزیستی در حوزه تسهیل گری و مساله یابی مشارکتی از سالهای پیش در حوزه خانواده داشته اند و در این طرح از ظرفیت ایجاد شده که بیش از ده سال تجربه انباشته شده بوده، بهره ای گرفته نشده است و گویا طرحی موازی با این سازمان ها درحال اجرا است. در نقدی جدی دیگر که در کارگاه دوم ارائه شد درباب مدل و الگوی از بالا به پایین اجرای این طرح خرده گرفته شد که در آن برخی اعضا که به ملاحظات متدولوژیک اهمیت می دادند اعتقاد داشتند که این

روش تسـهیلگر سـطح یـک و دو و ادامـه طـرح بـه نوعـی از توصیـف ژرف تجربـه زیسـته در میـان خانـواده فاصلـه مـی گیـرد و ازهمیـن رو شـاید نتوانـد در نهایـت همـه صداهـای خامـوش نهـاد خانـواده را بـه گـوش برسـاند و باعـث ایجـاد پویـش اجتماعـی گـردد.

در بخـش نهایـی کارگاه کـه ارائـه سـوخت اجتماعـی بـه اعضـا بـود، ایـن مباحـث و گفتگوهـای چالشـی بـه شـدت بـالا گرفـت و بـر روی برخـی کارتهـا گفتگویـی مفصـل رخ داد.

یکـی از نـکات برجسـته برگـزاری ایـن دو کارگاه ایـن بـود کـه توانسـتیم بـا اعتمـاد عمیقـی کـه بیـن اعضـا شـکل گرفـت و بـه دلیـل فقـدان تاسـیس دفتـر انجمـن جامعـه شناسـی ایـران در اسـتان بوشـهر، بـه توافـق رسـیدیم کـه بـرای هفتـه دوم آذرمـاه ۹۷ برخـی از اعضـا کـه تحصیـلات مرتبـط بـا علـوم اجتماعـی دارنـد گردهـم آینـد و درخواسـت تاسـیس دفتـر را بـرای اسـتان بوشـهر بـه هیئـت مدیـره انجمـن جامعـه شناسـی ایـران بدهنـد. شـاید یکـی از نتایـج بـی واسـطه برگـزاری طـرح ملـی گفتگـوی خانـواده در اسـتان بوشـهر، گردهـم آیـی مشـفقانه و همدلانـه اعضـای خانـواده علـوم اجتماعـی اسـتان بوشـهر گردهـم باشـد.

وطن عزیز،
تو را نمی شناسم!

معرفی کتاب مفهوم آزادی اثر عبدالله عروی (العروی) ترجمه سیّد محمد آل مهدی

هانی عیدی زاده؛ منتقد فرهنگی

در ایام تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ صدا و سیما تصاویری از برگزاری تجمع حمایتی یکی از کاندیداها را به نمایش گذاشت، که از بی بند و باری و عدم رعایت شئونات اسلامی طرفداران آن کاندیدا و شعار آزادی‌خواهی آنان نشان داشت. همانطور که من و مادرم در حال تماشای آن تصاویر بودیم، مادرم گفت: «شوف المسخّمات ...» ترجمه اش می شود: این سیه روها رو باش! (منظورش بیشتر خانم‌ها بود) اینها همون هایی هستند که آزادی را برای عریانی و بی بند و باریش می خوان! من به این آقا که اینها طرفدارش اند، رأی نمی دم.

ناراحت نبودم که چرا مادرم چنین برداشتی از آزادی دارد؛ حتی کسانی را که مثل او هم فکر می کنند، نباید ملامت یا قضاوت کرد؛ باد هریس، روانکاو یونگی برجسته، می نویسد: «...برای تغییر کردن، چیزی بیش از آگاهی لازم است. برای تغییر کردن، شهامت و فروتنی و این آمادگی لازم است که گه گاه احساس حماقت کنیم و به خودمان بخندیم.» (خودخواهی مقدّس، ص ۱۷۰)

این نوع نگاه به آزادی حتی «در آمریکا، سرزمین آزادی و جسارت» به گفته ویل دورانت نیز وجود دارد: «واضح است که اگر آمریکایی از نبودن آزادی شکایت کند، مقصودش آزادی معده است؛ نه آزادی فکر ـ چند سال پیش در یکی از جلسات اتحادیه کارگران امریکایی تهدید به انقلاب کردند، اما نه برای باز بودن و زیادی وقتِ کارِ کارگاه ها، بلکه برای بسته بودن میخانه ها، آزادیِ‌خواهی بزرگ در آمریکا محدود به این شده است که شراب را اولین واجبات یک مرد و وسعت نظر از اولین واجبات یک زن بدانند.» (لذات فلسفه، ص ۳۱۶)

گویند بهترین داستانها معانی متعددی دارند و این معانی به موازات افزایش درک ما از پیچیدگی های زندگی تغییر می کنند. بی تردید داستان «مفهوم آزادی» از آن جنس است. زبانشناسان معتقدند: «واژه موجود زنده ای است که در طول زمان و مکان دچار تغییر و تحول ساختاری و مفهومی می شود.» از طرفی اندیشمندان علم ارتباطات بر این عقیده اند: «معانی و مفاهیم در ذهن مخاطب اند و نه گوینده.» عُروی خود

معتقد است: «... واژه ها تجسم حوزه هایی از مفاهیم است، که به تجربه ها اشاره دارد و تجربه ها نمی توانند تفسیرگر واقعیت اجتماعی باشند، مگر آن که به شیوه هایی که خوشایند همه است بیان شوند.» (مفهوم آزادی، ص ۱۳)

به راستی «مفهوم آزادی» در ذهن ما معنای مثبت (آزادی برای) دارد یا منفی (آزادی از)؟ آیا آزادی باید محدود باشد یا نامحدود؟ رابطه آزادی با اخلاق، امنیت و نظم چیست؟ رابطه آزادی با حقوق اقلیت‌های دینی، قومی و... چیست؟ ویل دورانت در بیان مشکلات آزادی معتقد بود: «بیشتر داد و فریادهای آزادی از دلهایی بر می خیزد که تشنه قدرت هستند... نخستین شرط آزادی، محدودیت است. زندگی تعادل نیروهای متخالف است، همچنان که معلق بودن زمین در فضا نتیجه تعادل نیروهای متخالف می باشد... هیچ چیز برای آزادی شوم تر از آن نیست که انقلابی پیروز شود. بزرگترین مصیبت برای عقیده‌ای هنگامی فرا می رسد که آن عقیده به کمال رسد و مستقر شود.» (لذات فلسفه، ص ۳۲۴) حال آنکه عُروی می نویسد: «اگر شنیدیم کسی آزادی می خواهد نباید از او بپرسیم: آزادی چیست؟ بلکه باید از او پرسید چه تصوری از آن دارد؟ و اگر پاسخ داد آزادی می خواهم تا این یا آن کنم، همان، عاملِ حقیقیِ سر دادن شعار آزادی و توجیه گر واقعی این کار اوستِ.»(مفهوم آزادی، ص ۱۲)
آل مهدی مترجم نام آشنای آثار اندیشمندان عرب که نامش با ترجمه آثار محمد عابد الجابری گره خورده است، این بار در یک هجرت معرفتی و درونی

به سراغ یک اندیشمند مغربی دیگری می رود، که در نقطه مقابل اندیشه های جابری است. عبدالله العُروی که دانش آموخته دانشگاه سوربن فرانسه است دارای دکترای دولت و ۵ اثر خاص در حوزه مفاهیم است؛ گرچه مهمترین آثار این هوادار بنام مدرنیته و گسست با سنت، سه کتاب «ایدئولوژی عرب معاصر، بحران روشنفکران عرب و عرب و اندیشه تاریخی» اوست؛ اما همانطور که خود می نویسد: «معتقدیم ساده ترین راه ورود به جانِ جامعه، شناخت شعارهای آن است.» (مفهوم آزادی، ص ۱۱) و چه خوب و جالب مترجم ریزبین و نکته سنج ش هم قبل از ترجمه آثار مهم او اقدام به ترجمه درک و معرفت او از مفاهیم کلیدی آثارش نموده است. گرچه ترجمه کتاب «مفهوم تاریخ» عبدالله العُروی چند سالی است که در یکی از انتشارات خاک می خورد؛ اما مترجم به امید رهایی تاریخ سرود آزادی سر داد و کام تلخ بازار نشر را به حلاوت «مفهوم آزادی» شیرین نمود. از آنجایی که خوانندگان حوزه معرفت و فلسفه نیک می دانند که چه خلأهای فراوان تحقیقی، پژوهشی و تطبیقی در بررسی مفاهیم کلیدی فلسفه و معرفت غربی با مفاهیم و برداشت های متفکران جهان اسلام وجود دارد. سقراط پیشنهاد کرده است: «ما باید تعلیم دهیم؛ نه اینکه تحریم کنیم.» این اثر ضمن بررسی متون دیگر به بررسی متون اسلامی در خصوص «مفهوم آزادی که از بارزترین مفاهیم مدرنیته» (مفهوم آزادی، ص ۸) و اولین رکن دمکراسی است می پردازد و خواننده را با بررسی لغوی این مفهوم در چهار حوزه: اخلاقی، قانونی، حقوقی و تصوف همراهی می کند. بنا به گفته عبدالله العُروی:

« هر کـدام از مـا آزادی را بـا حقوقـی کـه از آن بهـره منـد اسـت مـی سـنجد و از آزادی، کاهـشِ شـمار ممنوعیـت هـا و افزایـش شـمار مجازهـا را مـی فهمـد... بنابرایـن، آزادی شـعار و مفهـوم و تجربـه اسـت... بایـد میـان تجربـه و تعبیـرِ از آن تمایـز قائـل شـد.» (مفهـوم آزادی، ص ۱۴)

امـا در خاتمـه آل مهـدی ترجمـه ایـن اثـر را بـه خانمـی پیشـکش مـی کنـد، کـه در ایـام جوانـی و غلبـه احسـاس بـر عقـل و منطـق در زنـدان و حصـر، نویـد آزادیـش مـی داد. حکایتـی را نقـل مـی کننـد از آلکسـاندر ورتینسـکی (شـاعر، آهنگسـاز و ترانـه سـرای روس) کـه بعـد از سـال‌ها اقامـت در غـرب بـه روسـیه بازگشـته بـود. از قطـار پیـاده شـد، چمدانـش را روی سـکو گذاشـت، دسـت هـا را بـه سـوی آسـمان بـرد و گفـت: « وطـنِ عزیـز، تـو را نمـی شناسـم !» ولـی وقتـی دسـت‌ها را پاییـن آورد، چمدانـش را روی سـکو نیافـت، کسـی آن را دزدیـده بـود. ورتینسـکی جملـه اش را تمـام کـرد: «خـب، حـالا دیگـر تـو را مـی شناسـم.» چراکـه مهمتریـن چیزهـا تغییـر نکـرده بـود. (زمانـه ای شـگرف زمانـه ای نـاآرام، لِشِـک کولاکوفسـکی، ص ۱۶۳ - ۱۶۴) امـا ای کاش اُم ناجـی مـی بـود و مـی دیـد کـه خیلـی چیزهـا تغییـر کـرده اسـت، خیلـی... شـاید مقـدّر شـده بـود آن روزهایـی کـه آل مهـدی در زنـدان بـود اُم ناجـی بـا آمدنـش بـذر آزادی را در نهـاد او بـکارد و امـروز مـا طعـم میـوه آن نهـال را بـا «مفهـوم آزادی» بچشـیم. همانطـور کـه مفهـوم واژه «اُم ناجـی» مـی شـود «مـادر نجـات دهنـده» آزادی هـم مـادر دمکراسـی اسـت. اُم ناجـی همـان فرشـته آزادی بـود. همـان «مفهـوم آزادی» ای کاش فرشـته نجـات مـی بـود.

کابل، آسمان موشک ها و بادبادک ها

نگاهی به رمان «هزار خورشید تابان» اثر خالد حسینی

علی آتشی ؛ منتقد فرهنگی و ادبی

وقتـی قـدرت هـای دنیـا سـرگرم متهـم کـردن یکدیگـر در بحـران افغانسـتان بودنـد، روزنامـه نـگار و سـفرنامه نویـس انگلیسـی، جیسـون الیـوت، حاصـل یـک عمـر تامـل در فرهنـگ و تاریـخ افغانسـتان را در یـک جملـه ریخـت و گفـت: ایـن جغرافیاسـت کـه تاریـخ هـر کشـور را مـی سـازد، انسـانها تنهـا رنـگ و لعابـی بـه آن مـی بخشـند. راسـتش تـا پیـش از روبـرو شـدن بـا ایـن سـخن الیـوت در کتـاب «افغانسـتان» نوشـته لـورل کورنـا تصـورم بـر آن بـود کـه افـراط گرایـی و جـزم اندیشـی مذهبـی، متهـم ردیـف اول بـی سـامانی هـای افغانسـتان اسـت. امـا اینگونـه کـه پیداسـت جهادیسـم اسـلامی خـود معلـول یـک پدیـده اقلیمـی سـت.

افغانستان از حیث جغرافیا دو بخش عمده کوهستانی و بیابانی را داراست. کوه های به شدت ناهموار و برهوت های خشک و خشن که مانع از شکل گیری یک شبکه کارآمد راه و حمل و نقل شده است. چیزی که در طول قرنها، آمد و شد و داد و ستد فرهنگی مردمان را کندتر و سخت تر کرده است. گردنه های نفس گیر هندوکش و پهنه های سوزان سرزمین پشتونستان، اقوام افغان را به طوایفی جزیره ای و دور از یکدیگر بدل کرده است که از دیگرپذیری و مدارا ناتوان مانده اند. و به نظر می آید خوانش های بسیار رادیکال از مذهب تنها، بر آتش خشونت این اقوام جزیره ای دمیده است.

رمان های خالد حسینی آمیخته ایست از تاریخ، جنگ و رنج همین اقوامِ دور از هم مانده، که به گونه ای استادانه و به دور از جانبداری، پرده به پرده به تصویر کشیده شده است. خالد کوشیده است در یک بستر تاریخی زندگی مردمانی را توصیف کند که لای ارابه های جنگی ستیزه جویان، بارها و بارها مرگ را زندگی کرده اند و دوباره به حیات نکبت بار بازگشته اند. «هزار خورشید تابان» داستان صلیب سهمگین زندگی بر دوشِ خانه به دوشان است؛ همانها که زندگی را مثل یک زندان ابد هر روزه میان اردوگاه پناهندگان در پاکستان و ایران با خود می برند، بمباران موشک ها و تحقیرها را تحمل می کنند و بی هیچ امیدی امروز را فردا می کنند.

اگر رمان را دمکراتیک ترین ژانر ادبی فرض بگیریم، آثار خالد را باید به معنای آبرومند کلام «رمان» بخوانیم.

موضـوع داسـتان هـای خالـد خداونـدگاران جنـگ و قـدرت نیسـتند. آنچـه ذهـن او را بـه زردی و رنجـوری کشـانده اسـت غـم بـی نوایانـی سـت کـه در کمـای زندگـی نشسـته انـد. داسـتان هـای خالـد صـدای خفـه رنـج یـک ملـت اسـت کـه در هیاهـوی گـوش آزار موشـک پرانـیِ جماعتـی خشـک اندیـش گـم شـده اسـت؛ روایتـی دمکراتیـک از عـادی تریـن آدم هایـی کـه بـرای دیـده نشـدن آفریـده شـده انـد.

انگشـت اتهـام خالـد سـوی هیـچ فرقـه یـا فـردی دراز نشـده اسـت. آنگونـه کـه مرسـومِ خاورمیانـه ایهاسـت، در هیـچ جـای رمـان مجاهدیـن، شَـوروی، طالبـان، آمریـکا یـا همسـایگان مقصـر مصائـب افغانسـتان تصـور نمـی شـوند. خالـد بـر ایـن باورسـت کـه «بزرگتریـن دشـمنی کـه یـک افغـان نمـی توانـد آن را شکسـت دهـد، خـود اوسـت.» و ایـن سـخن بـه یقیـن، شـاه غـزل رمـان خالـد اسـت. او تنهـا تـلاش دارد بومـی از ایـن توحـش عریـان و خشـونت افسارگسـیخته بسـازد.

در «هـزار خورشـید تابـان» نـه بناسـت از احمدشـاه مسـعود، تصویـر یـک قهرمـان بـی نقـص سـاخته شـود و نـه از قاضـی طالبـان، ابلیسـی کـه بـی رحمانـه حکـم بـه اعـدام مریـم مـی دهـد. آن سـوی اسـطوره دره پنجشـیر، بمبـاران هـای کـور و بـی هـدف کابـل توسـط ایـن قهرمـان افسـانه ای را مـی بینـد و نیـز از کلنجـار قاضـی بیمـار و در آسـتانه مـرگ طالبـان بـا وجـدان خـود مـی گویـد کـه بـه دنبـال بهانـه ایسـت تـا بـه دلیـل معصومیـت مریـم، از گنـاه همسرکشـی او چشـم بپوشـد. رشـید، نـه موجـودی فطرتـا شـیطانی، بلکـه محصـول یـک جامعـه خشـن و مردسـالار ترسـیم مـی

شـود. از دکتـر نجیـب الله نیـز دو چهـره متفـاوت نمایانـده مـی شـود: رییـس یـک سـازمان پلیـس مخفـی بدنـام در زمـان اشـغال شـوروی هـا و رییـس جمهـوری کـه در صلـح، نوسـازی و کرامـت افغـان هـا کوشـیده اسـت.

لیـلا قهرمـان بـه شـدت زمینـی رمـان، امیدوارانـه بـه گلسـتان شـدن کلبـه احـزان و ویـران، بـاور دارد و مـی خواهـد بـا عشـق بـه خانـواده و وطـن، خشـت بـر خشـت افغانسـتان فغـان زده بگـذارد. لیـلا مـی خواهـد شـکوه مجسـمه هـای بـودا و منـاره فروریختـه مسـجد کبـود مزارشـریف را دوبـاره زنـده کنـد؛ بـه دیوارهـای یتیـم خانـه کابـل رنگـی بپاشـد و پـای آنهـا درخـت سـیبی بنشـاند. لیـلا در رویـای روزیسـت کـه دوبـاره هرجـای هـرات پایـت را دراز کنـی، بـه ماتحـت یـک شـاعر بخـورد و شـلوارهای آبرنگـی کـه از هیبـت سـیاه طالبـان روی پـای بـی حجـاب فلامینگوهـای بـوم هـای نقاشـی کشـیده شـدند، بـه آب خـردورزی و وطـن دوسـتی شسـته شـوند.

شـخصیت لیـلا در قیـاس بـا مریـم بیشـتر تبییـن مـی یابـد. مریـم نمـاد وضعیـت اسـفبار زن افغانسـت، نمـاد یـک انسـان بازیخـورده از امـواج سرنوشـت. کابـل بـرای مریـم نـه تنهـا عرصـه جـدال پیکارجویـان اسـت بلکـه جاییسـت کـه بایـد بمبـاران توهیـن و تحقیـر دیگـران را نیـز تحمـل کنـد. لیـلا امـا در لحظـه مـرگ نیـز جریـان پرنفـس زندگـی را احسـاس مـی کنـد. واپسـین لحظـه هـای زندگـی مریـم بـه خوبـی گویـای زندگـی اوسـت:

سـرباز طالـب: همشـیره، زانـو بـزن و بـه زمیـن نـگاه کـن. و

مریم برای آخرین بار کاری را که از او خواستند انجام می دهد.
لیلا آنگونه زندگی می کند که از پدر آموخته؛ درست مثل جدال سانتیگوی پیر و کوسه ها در رمان همینگوی. زندگی برای او چیزیست شبیه واندادن، مابین به دست آوردن و از دست دادن یک شاه ماهی. لیلا دختر رویازده و گرفتار رمانتیسم نیست. او می داند آزادی و آبادی از رهگذر یک حادثه تاریخی به دست نمی آید، بلکه مسیریست جانفرسا، پیمودنی و آموختنی. لیلا می داند در جوامع سنت گزیده همواره انگشت اتهام مردانش سوی زنان است؛ درست مثل عقربه قطب نما که پیوسته شمال را نشان می دهد. او نیک می داند شکستن این بت واره های ذهنی از هموار کردن گردنه های کوهستان های هندوکش و بدخشان سخت تر و مرگبارتر است.

قصه خالد، قصه یک آسمانست با هزار خورشید تابان، قصه آسمان کابل. کابل آسمانی دارد برای ستیز جنگنده های سوخوی شوروی و موشک های دوش پرتاب استینگر آمریکایی. آسمانی که گلوله های مجاهدین، دهه ها هاشورش زده اند. از ناخن جهالت طالبان هنوز چهره آسمان آنجا کبود است. آسمان کابل، همچنان با دختران کابلی مهربان نیست. از آسمان کابل برای «فرخنده» باران بلا می بارد، برای مریم هم. و برای گیتی و حسینه هم. اما هنوز جای امیدست که بادبادک های دختران و پسران افغان، روزی سلاطین بی رقیب و غرورانگیز آسمان کابل باشند.

از چشم نابینایان

معرفی کتاب «از چشم نابینایان» اثر مشترک دنی دیدرو، گرت هوفمان و آندره ژید

ایرن واعظ زاده ؛ کارشناس ارشد مطالعات فرهنگی

نابینایی همواره در ادبیات و هنر به عنوان امری تمثیلی و استعاری مطرح بوده و کمتر پیش آمده تا نویسنده یا صاحب اثری توجه خود را بر ابعاد واقعی دنیای پر رمز و راز نابینایان معطوف دارد.

کتاب «از چشم نابینایان» اثر مشترک دنی دیدرو، گرت هوفمان و آندره ژید که به همت اسکندر آبادی تدوین و ترجمه شده است، به توصیف زوایای گوناگون زیست فردی و اجتماعی نابینایان و همچنین تشریح چگونگی دنیایی به ظاهر سیاه و وهم آلود اما در واقع ژرف و پرتکاپو می پردازد.

گرچه در جریان تحلیل و بررسی کتاب پیش رو با نقدها و کمبودهایی برخواهیم خورد اما از انصاف و صداقت به دور است اگر نگوییم «از چشم نابینایان» از معدود

آثاری است که برای ورود به جهان نابینایی و شناخت بهتر آن، مرجعی ارزشمند و قابل تامل است.
شواهد نشان می دهند بیشتر مردم با عارضه ی نابینایی ناآشنا بوده و از دیدن شخصی نابینا که سعی در پیشبرد روال عادی زندگی اش دارد، متعجب و شگفت زده می شوند. بایستی این مسئله را گوشزد کرد که نابینایان نیز همچون سایر افراد از اقشار و طبقات مختلف، روحیات و تربیت متفاوتی دارند؛ آنان بنا به موقعیتی که در آن رشد و پرورش یافته اند، می توانند فرهیخته و باسواد یا کودن و تهی از ادب و نزاکت باشند. بر همین حسب هوش، ذکاوت یا جوشش آن ها در زندگی اجتماعی نیز می تواند متفاوت باشد. این نقص بزرگ و روحیه ی افراط گرا و تفریط گرایانه ما است که افراد دارای نقص عضو را بنا به سلیقه ی خود مفلوک یا قهرمان انگاشته و قلمداد می نماییم؛ لذا برای آشنایی و درک صحیح تری از مسئله ی نابینایی، گذری می کنیم بر روایت های این کتاب.

نامه ای درباره نابینایان برای آگاهی بینایان
بخش نخست کتاب رساله ای است فلسفی-علمی از دنی دیدرو(۱۷۱۳-۱۷۸۴) فیلسوف و نویسنده ی عصر روشنگری فرانسه که در قالب یک نامه و مشخصا در ارتباط با فقدان بینایی نگاشته شده است. به زعم نگارنده، این بخش از کتاب به مراتب از جذابیت و گیرایی بیشتری در مقایسه با دیگر بخش ها برخوردار می باشد؛ چرا که علاوه بر استعاری نبودن و پرداختن به ضایعه ی نابینایی، به نکات بسیار ظریفی اشاره می کند که پس از گذشت بیش از دو سده، همچنان

تـازه و تامـل برانگیـز اسـت.
دیـدرو در ایـن متـن نتیجـه ی مشـاهدات و تحقیقـات تجربـی و نظـری خـود را در خصـوص نابینایـان شـرح داده و بـه بررسـی و تشـریح وضعیـت یـک نابینـای مـادرزاد پـس از بینـا شـدن و چگونگـی واکنـش هـای وی بـه محیـط پیرامونـش مـی پـردازد. دیـدرو همچنیـن بـا مطـرح کـردن پرسـش هـا و فرضیاتـی در بـاب چگونگـی فلسـفه و مقایسـه ی ادراک هـای حسـی (حـس لامسـه و بینایـی) و بررسـی احتمـالات گوناگـون و توجیـه برخـی فرضیـات در موقعیـت هـا و شـرایط متفـاوت، میـزان توانایـی فـرد در شـناخت جهـان را مـی سـنجد.
آشـنایی بـا شـگفتی هـای زندگـی نیـکلاس ساندرسـون؛ ریاضـی دان برجسـته و نابینـای قـرن هفدهـم و بیـان تـلاش هـای وی در فهـم مسـائل هندسـه و ریاضیـات از دیگـر جذابیـت هـای ایـن متـن بـه شـمار مـی رود.
دیـدرو از طریـق شـرح، نقـد و تحلیـل برخـی نظریـات علمـی و ابداعـات ساندرسـون در ارتبـاط بـا هندسـه و ریاضیـات، امـور اخلاقـی را مـورد موشـکافی قـرار داده و سـپس بـه کنـکاش در مسـائل فلسـفی مابعدالطبیعـه مـی پـردازد.
آمیـزش هندسـه و فلسـفه در ایـن متـن آشـکارا ملمـوس اسـت؛ ایـن چنیـن کـه دیـدرو مـی کوشـد اهمیـت نقـش رنـگ در مقابـل حـس لامسـه در فهـم انسـان از سـطح، عمـق، بعـد و اشـکال هندسـی را در تجسـم اشـیا بـدون در نظـر گرفتـن رنـگ توسـط یـک نابینـای مـادرزاد ترسـیم نمایـد. افـزون بـر مـوارد مذکـور، دیـدرو در ایـن رسـاله بـه تصـور یـک نابینـا از خـط کـج، منحنـی و مـورب و سـطوح مقعـر و مـورب نیـز توجـه خاصـی نشـان مـی دهـد.
مـی تـوان چنیـن ادعـا کـرد کـه رویکـرد دنـی دیـدرو در ایـن

اثـر نشـات گرفتـه از دیـدگاه هـای اومانیسـتی وی اسـت. او بـه نحـوی سـعی دارد بـا بیـان تجربیاتـش در ارتبـاط بـا برخـی افـراد نابینـا علیـه دیـدگاه هـای تحقیرآمیـز و مبتـذل عوامانـه عصیـان کنـد. دیـدرو بنـا را بـر ایـن نهـاده تـا بـا آوردن نمونـه هایـی بـه مخاطـب بقبولانـد برخـورداری از حـس بینایـی چنـدان هـم کـه مـی پنداریـم لازمـه ی خوشـبختی یـا دلیـل بدبختـی نیسـت. او نشـان مـی دهـد مادامـی کـه فـرد از یکـی از حـواس پنجگانـه اش محـروم اسـت، چطـور حـواس دیگـر وی بـرای نشـان دادن جغرافیـای پیرامونـی اش بـه کمـک وی مـی شـتابند.

بـا تمـام ایـن اوصـاف بایـد اقـرار کـرد اثـر دیـدرو چنـدان کـه تصـور مـی شـود خالـی از لغـزش و نگـرش هـای عیرعقلانـی نیسـت؛ بـرای مثـال آنجـا کـه اذعـان مـی دارد نابینایـان شـرم را بـه هیـچ مـی گیرنـد یـا در مـواردی کارهـای غیرانسـانی از ایشـان سـر مـی زنـد، یـا حتـی عقیـده اش دربـاره ی رنـج بـردن از فقـدان بینایـی نیـز از مـواردی اسـت کـه وجهـه ی غیرمنطقـی بـودن اسـتدلال هـای او را نمایـان مـی سـازد.

سقوط کوران

سـقوط کـوران نوشـته ی گـرت فوفمـان نویسـنده ی آلمانـی قـرن بیسـتم، شـرح شـکل گیـری مرحلـه بـه مرحلـه ی تابلویـی از پیتـر بروگل(نقـاش مشـهور هلنـدی در قـرن شـانزدهم و خالـق بسـیاری از نقاشـی هـای رئالیسـم) را روایـت مـی کنـد. ایـن تابلـو تمثیلـی بـه همیـن نـام از انجیـل متـی را تداعـی مـی کنـد: «اگـر کـوری کـور دیگـری را هدایـت کنـد، هـر دو بـه مغـاک خواهنـد افتـاد» (انجیـل متـی ۱۵-۱۴).

شش نابینا که سرها را با حالت کج و معوجی بالا گرفته تا شاید بتوانند بهتر از حواس دیگر خود کمک بگیرند، هر کدام انتهای عصای دیگری را در دست داشته و به دنبال وی روان است. با سقوط نابینای اول سایرین نیز تعادل خود را از دست داده و سقوط می کنند.

خواننده پا به پای نقاش می آید و آفرینش صحنه و ثبت آن روی پرده ی نقاشی را به زیبایی لمس می کند. نقاش با آن طبع و روحیه ی حساس، برای نمایان ساختن و جاودانه کردن شرایط رقت آور و نامطلوب نابینایان در چشم همگان، سخت تقلا می کند.

باید یادآور شد داستان هوفمان تنها چگونگی روند پدیدآیی اثر بروگل نیست، بلکه شرح نگون بختی و فلاکتی است که در آن دوران گریبان گیر نابینایان بوده و تا هم اکنون نیز به اشکالی دیکر در تداوم است.

در این روایت نظاره گر نابینایانی هستیم که پیش از این بینا بوده و اینک که در قعر فقر و نکبت دست و پا می زنند، جامعه با شقاوت و بی رحمی استخوان لای زخم شان می گذارد.

از برخورد و واکنش های عوام با نابینایان که بگذریم، رفتار خود نابینایان با یکدیگر نیز قابل توجه است. هوفمان به دقت و با چیره دستی در داستانش نشان می دهد تنها بینایان نیستند که رفتاری تحقیرآمیز و گاه بی شرمانه دارند، بلکه نابینایان نیز می توانند چنین سندگلی هایی را نسبت به آن دیگری، همچون خود روا دارند.

از نکات جالبی که در لابه لای داستان به چشم می خورد، حالت پارادوکس گونه ی آن است؛ از سویی

نابینایـان خـود دچار ایـن جهـل و خرافـه هسـتند کـه سرنوشـت شـوم آنـان نوعـی مجـازات الهـی و نتیجـه ی گناهـان خـود یـا اعمـال ناشایسـت والدیـن شـان مـی باشـد و از سـوی دیگـر نیـز حاضـر بـه پذیـرش رفتارهـای اهانـت آمیـز نسـبت بـه خـود نیسـتند.
حکایـت هوفمـان از نابینایـان سرتاسـر آمیختـه بـه تحقیـر و تمسـخر بـوده و در آن هیـچ نشـانی از تاثـر و همدلـی بـا ایـن قشـر دیـده نمـی شـود و زیسـت آن هـا تنهـا در رفـع نیازهـای ضـروری شـان خلاصـه و محـدود مـی گـردد.

سمفونی پاستورال

سـمفونی پاسـتورال اثـری اسـت رئالیسـتی از آنـدره ژیـد (۱۸۶۹-۱۹۵۱) کـه ناپایـداری ایمـان و باورهـای روحانـی را در برابـر زندگـی دنیـوی بـه نمایـش مـی گـذارد.
بایـد گفـت گرچـه نابینایـی جسـمی درون مایـه و محـور اصلـی داسـتان اسـت امـا نویسـنده از نابینایـی تمثیلـی نیـز سـخن بـه میـان مـی آورد و آن نابینایـی اخلاقـی اسـت.
کشـیش قاطعانـه تصمیمـش را مـی گیـرد و موجـود بـی پنـاه نابینـا بـا خلـق و خـوی حیوانـی نیمـه وحشـی را بـه سرپرسـتی مـی پذیـرد. موجـودی عـاری از حـس و ادراک انسـانی کـه زندگـی در شـرایط نامطلـوب وی را از مزیـت پـرورش و رشـد فـردی و اجتماعـی محـروم سـاخته اسـت.
کشـیش سرسـختانه بـه یـاری اش مـی شـتابد و تمـام نیرویـش را بـکار مـی گیـرد تـا دختـرک را قـادر بـه لمـس هسـتی نمایـد. او روز بـه روز دلبسـته ی وی مـی شـود لیکـن پسـرش.را از عشـق ژرتـرود بـر حـذر مـی دارد. حضـور پسـر کشـیش در داسـتان بیـش از آنکـه نمـود دلدادگـی باشـد، درتضـاد بـا اعتقـادات مذهبـی پـدر اسـت کـه ایـن مسـئله

را نیز نمی توان بی ارتباط با عشق زمینی دانست.
دین، گناه و عشق همچنان در دریای افکار کشیش غوطه ورند.
پدر روحانی که پیوسته بر گرایشات خود چشم پوشیده و بر نفسش غلبه کرده، می کوشد علاقه اش به دختر را با مضامین دینی و تعهدات مذهبی خویش توجیه نماید.
سرانجام دخترک بینایی اش را بازیافته و ناگهان تخیلش از عشق به یکباره نابود می گردد. ژرترود گرچه به زیبایی عالم هستی اقرار می کند اما تاب تحمل آنچه در پیش رویش قرار دارد را نمی آورد.
ضعف هایی بر داستان چیره شده که نمی توان به سادگی از آن گذشت؛ از جمله این موارد، پایان ضعیف و بیش از حد تراژیک آن و همچنین نادیده انگاشتن مشکلات نابینایان در رویارویی با جامعه می باشد؛ جامعه ای که در گذشته اش بیش از آنچه می نماید در برخورد با این قشر سخت و خشن بوده است.

نابينايي و فرهنگ

در بخش پایانی کتاب مصاحبه ی اسکندر آبادی؛ مترجم فقید و نابینا با علی امینی نجفی؛ روزنامه نگار، منتقد و مترجم ایرانی و ویراستار کتاب، در خصوص انگیزه و روش وی برای گزینش و ترجمه ی متون پیش رو و همچنین پرسش هایی در باب برخی جریانات زندگی آبادی آورده شده که در جای خود خواندنی و البته قابل نقد نیز می باشد.
اسکندر آبادی متولد ۱۳۳۸ و سال هاست که مقیم آلمان می باشد. وی تحصیلاتش را تا مرحله اخذ فوق

لیسانس علوم سیاسی و دکترای زبان شناسی پشت سر گذاشته و هم اینک در «دویچه وله» به کار اشتغال دارد و گاه نیز پیش می آید که برای تهیه ی گزارش به تنهایی مسافرت کند. او در عین حال عضو شورای کارکنان دویچه وله و سخنگو و نماینده ی تمامی کارکنان دارای نقص عضو در این نهاد آلمانی می باشد. اما فعالیت های آبادی تنها به این چند مورد محدود نمی شود. او علاوه بر نویسندگی و ترجمه، هنرمندی صاحب اثر و نوازنده ی چند ساز از جمله ویولن و تنبک است و در امر خوانندگی نیز مهارت دارد. آبادی در این بخش از علاقه اش به تماشای فیلم های دیداری در سینما می گوید. اینکه چطور با وجود محرومیت از بینایی لذت دیدن فیلم را تجربه کرده یا برای ترسیم صحنه ی نمایش در ذهنش دچار اشکال می شود. او همینطور از چالش های زندگی و روزگاری که او را تا به اینجا رانده است حکایت می کند.

گفت و گوی امینی با آبادی، همان طور که در بخش آغازین کتاب بدان اشاره شده، گفت و گویی است باز و بی پرده که مقتضیات و الزامات زندگی زمینی هر انسان (اعم از تندرست یا دارای نقص عضو) را نشان می دهد.

امینی قصد دارد با طرح پرسش هایی معیار و انگیزه ی آبادی را برای گردآوری و ترجمه ی این کتاب روشن سازد اما متاسفانه در قسمت هایی از مصاحبه بحث را نیمه کاره رها کرده یا در مسائل و اظهارات سطحی باقی می ماند و چنان که انتظار می رود، تلاشی برای شکافتن ابهامات و پیچیدگی های متون منتخب(به ویژه در داستان هوفمان) نمی کند.

مجموعه رسانه های هامون

وبسایت هامون ایران

انتشارات هامون نو

دوهفته نامه اجتماعی فرهنگی (شماره ثبت ۷۵۱۳۷)

آوای هامون

نشریه تحلیلی جامعه مدنی جنوب ایران

نامه هامون

فصلنامه فرهنگی هنری

ارغنون هامون

سالنامه علوم انسانی

نشانی دفتر مرکزی: استان بوشهر – شهرستان دشتستان

www.hamooniran.ir